





از کلیات رسایل نور



ایمان و تکامل انسان

مؤلف:

استاد بدیع الزمان سعید نورسی

مترجم:

داریوش موسوی



نورسی، سعید، ۱۸۷۳-۱۹۶۰ م **Nawrasi, Said**

ایمان و تکامل انسان/ بدیع الزمان سعید نورسی؛

مترجم: داریوش موسوی

تهران: نشر احسان، ۱۳۹۰.

۱۲۲ ص. ISBN: 978-964-356-800-9

وضعیت فهرست نویسی: فیا.

یادداشت: بالای عنوان از کلیات رسایل نور.

موضوع: تفاسیر -- اخلاق اسلامی.

شناسه افزوده: موسوی، داریوش -۱۳۶۳ مترجم.

۱۳۸۹ الف ۹۵/ن ۲۴۷/۸ BP ۲۹۷/۶۱

کتابخانه ملی ایران: ۲۲۴۸۳۹۱



ایمان و تکامل انسان

♦ مؤلف: بدیع الزمان سعید نورسی

♦ مترجم: داریوش موسوی

♦ ناشر: نشر احسان

♦ چاپخانه: مهارت

♦ نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۰

♦ تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

♦ قیمت: ۱۷۰۰ تومان

♦ شابک: ۹-۸۰۰-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸



نشر

فروشگاه:

تهران، خ. انقلاب، روبروی دانشگاه.

مجمع فروزنده، شماره ۴۰۶

تلفن: ۶۶۹۵۴۴۰

کلام بیست و سوّم

این گفتار شامل دو مبحث است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ
سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾

مبحث اول:

از جمله هزاران خوبی ایمان، پنج مورد آن را
درضمن «پنج نکته» به شرح زیر بیان می‌کنیم:

نکته اول:

انسان با نور «ایمان» به **اعلیٰ علیین** صعود
می‌کند، و به برکت آن ارزشی می‌یابد، که او را
شایسته‌ی بهشت برین می‌سازد. اما با ظلمت و
تیرگی «کفر» در **اسفل سافلین** سرنگون شده،
و به وضعیتی دچار می‌گردد، که او سزاوار جهنم
می‌شود، زیرا «ایمان» انسان را به **صانع**

ذوالجلالش نسبت می‌دهد، پس «ایمان» یک انتساب است، و بدین وسیله انسان به اعتبار صنعت الهی و نقوش اسمای ربانی که به سبب ایمان در او نمایان شده‌اند، ارزش والایی می‌یابد. اما «کفر» آن نسبت و پیوند را قطع کرده، و با قطع آن پیوند، بر صنعت ربانی پرده می‌پوشاند. و ارزش انسان نیز تنها در ماده (جسم مادی) منحصر می‌گردد، و چون ماده، فانی و ناپایدار و موقت است، و حیاتی حیوانی دارد، ارزش آن نیز در حکم هیچ است.

اینک با ذکر مثالی به شرح این سرّ می‌پردازیم:

در بازار صنعتگران ارزش ماده جداست، و ارزش صنعت جدا. گاهی دیده می‌شود، که ارزش هر دو مساوی‌ست، و گاهی ماده با ارزش‌تر است، و گاهی نیز، یک آهن بی‌ارزش و ارزان یک ریالی، ارزش یک صنعت گران‌بها را به خود می‌گیرد. حتی گاهی یک صنعت نایاب و باستانی، با این که قیمت چند میلیونی دارد، اما ماده‌ی آن ارزش چندانی ندارد. پس هنگامی که چنین صنعت

باستانی و نایابی، به بازار زرگران و عتیقه‌فروشان عرضه گردد، و به صنعتگر ماهر و هنرمند باستانی‌اش نسبت داده شود، و با نام و یاد از آن صنعتکار و معرفی صنعت او همراه شود، این صنعت، بی‌شک به بهای هنگفتی به فروش خواهد رسید، ولی اگر همان صنعت به بازار آهنگران برده شود، به قیمت پایینی به فروش می‌رسد.

بدین ترتیب، انسان نیز هم چون یک صنعت باستانی و با ارزش برای پروردگار متعال می‌ماند، و لطیف‌ترین و نازنین‌ترین معجزه‌ی قدرت الهی‌ست، به همین سبب خداوند انسان را مظهر جلوه‌های اسمای حسنی خویش قرار داده، و محور مدار نقوش خود فرموده، و او را به عنوان نمونه‌ی کوچک کاینات آفریده است.

حال اگر نور «ایمان» در وجود وی جاری شود، با آن نور، تمام نقش و نگارهای پروردگار که بر صفحه وجود انسان نقش بسته است، خوانده می‌شود.

پس آن شخص مؤمن، هم خود با تفکر و شعور آن را می‌خواند، هم به واسطه‌ی آن انتساب، دیگران را به خواندن و اندیشیدن و

می‌دارد، یعنی، با مفاهیمی هم چون «من مصنوع و مخلوق صانع ذوالجلال هستم، و رحمت و کرم او در من تجلی یافته است.» **صنعت ربّانی** نهفته در انسان ظهور می‌کند.

یعنی «ایمان» که انتساب به صانع است، همه‌ی آثار صنعت را در انسان نمایان می‌کند، و با توجه به میزان آشکار شدن این **صنعت ربّانی** و درخشش آن، ارزش و قیمت انسان نیز تعیین می‌شود، و این ارزش و قیمت به اعتبار آئینه صمدانی بودن اوست، و بنا بر همین اساس است، که این انسان ناچیز و کوچک، به عنوان اشرف مخلوقات و مخاطب الهی و مسافر ربّانی لایق جنت می‌شود.

اما اگر «کفر» که عبارت از قطع انتساب است، در وجود انسان رخنه کند، آن هنگام تمام نقش و نگارهای پُر معنی اسمای الهی، در تاریکی‌ها فرو می‌رود، و خواندن و مطالعه آن ناممکن می‌گردد، زیرا با فراموش شدن صانع، جهات معنوی موجود در انسان نیز که متوجه صانع‌اند، فهمیده نمی‌شوند، گویا که از بلندی به زمین افتاده باشد. و بسیاری از آن **صنعت‌های** پر معنی و

نقش‌های معنوی ناپدید شده، و بخش باقیمانده‌ی آن نیز که با چشم دیده می‌شود، و قابل مشاهده است، به اسباب ناچیز و به طبیعت و تصادف نسبت داده می‌شود، و سرانجام سقوط می‌کند، و از بین می‌رود، و با آن که هر کدام از آن‌ها در حکم گوه‌ری درخشان هستند، تبدیل به شیشه‌یی سیاه و مکدر می‌شوند، و اهمیت‌شان فقط در ماده‌ی حیوانی منحصر می‌ماند، و آن‌گونه که قبلاً گفتیم، در واقع هدف و ثمره‌ی ماده، سپری کردن زندگی ناچیز و بی‌ارزش است، و این در حالی‌ست، که در بین حیوانات، عاجزترین و محتاج‌ترین و محزون‌ترین آن‌ها محسوب می‌شود، و علاوه بر این پس از مدتی پوسیده می‌شود، و از بین می‌رود.

بدین طریق، «کفر» ماهیت انسانی را خراب می‌کند، و از بین می‌برد، و آن را از الماس با ارزش به زغال بی‌ارزشی مبدل می‌سازد.

نکته دوم

همان‌گونه که «ایمان» نورااست، و انسان را نورانی و متعالی می‌سازد، و تمام مکتوبات

صمدانی را که روی او نوشته شده است، در معرض مطالعه دیگران می‌گذارد، کاینات را نیز پُر نور کرده، و گذشته و آینده را از ظلمت و تاریکی می‌رهاند، این مطلب را در ضمن مثالی و با استناد به آیه کریمه‌ی ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ بیان می‌کنیم:

در خیال خود تصور کردم، دو کوه بسیار بلند مقابل هم قرار دارند، و بر روی آن پل هولناکی ساخته‌اند. زیر آن پل، دره‌ی بسیار عمیقی قرار دارد، و من روی آن پل ایستاده‌ام. تمام اطراف دنیا را نیز ظلمت و تاریکی شدیدی فرا گرفت. به طرف راست خود نگاه کردم، از لابلای ظلمت بی‌پایان، مقبره بزرگی را دیدم، یعنی این‌گونه تصور کردم.

سپس به طرف چپ خود نگاه کردم، گویا امواج وحشتناکی از تاریکی و توفان و دغدغه و بلا و مصیبت را می‌دیدم، که در حال آماده شدن بودند.

به پایین پل نگاه کردم، آن را پرتگاه بی‌نهایت عمیقی تصور کردم، و من در برابر این همه ظلمت و وحشت فقط یک چراغ دستی کم نوری

دراختیارداشتیم، از آن استفاده کردم، با نور ناچیز آن به اطرافم نگاهی انداختم، منظره بسیار ترسناکی برایم نمایان شد، چنان جانورها و اژدها و شیرهایی در ابتدای پلِ پیش رویم و اطراف آن دیده می‌شد، که حتی به خود گفتم: «کاش این چراغ دستی را هم نداشتیم، تا این همه وحشت را نمی‌دیدم!» به هر طرف که چراغ دستی را می‌چرخاندم، ترس و وحشتی، تمام وجودم را فرا می‌گرفت. به خود گفتم: «ای وای! این چراغ دستی هم برایم درد سر شد.» از داشتن آن به تنگ آمدم، فوراً آن را به زمین کوبیدم، و شکستم، گویا با شکستن آن به کلید بزرگ‌ترین چراغ برقی دست یافته باشم، همه جهان را نور افشان کرد، و یکباره آن همه ظلمت برچیده شد، و هر طرف با نور آن برق، پرنور گردید، و حقیقتِ هر چیز نمایان شد.

آنگاه دیدم، که آن پل، راه همواری‌ست، که از میان دشتستانی می‌گذرد، و گورستان هولناکی هم که در طرف راست خود دیده بودم، مجالس ذکر و عبادت و خدمت و صحبت بود، که تحت

ریاست انسان‌های نورانی در باغچه‌های سرسبز و دلپذیر بر گزار می‌شد.

و اما آن قلّه‌های بزرگ و پرتگاه‌های توفانی و پرامواج که در سمت چپ خود تصور کرده بودم، در واقع، کوه‌های مزین و زیبا و دوست داشتنی و جذابی بودند، که در پشت آن‌ها، مهمان‌خانه‌های بزرگ و تفریحگاه‌های زیبا و گردشگاه‌های دلپذیری قرار داشت.

مخلوقاتِ هم که حیوانات و درندگان وحشی و ترسناک گمان کرده بودم، حیوانات رام و مأنوسی هم چون شتر، گاو، گوسفند و بُز بودند. آنگاه با گفتن «الحمد لله علی نور الایمان» آیه کریمه‌ی ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ را تلاوت کردم، و از آن واقعه خیالی بیرون آمدم.

بنابراین، آن دو کوه نیز، مبدأ حیات و آخر حیات، یعنی عالم ارض و عالم برزخ هستند... و آن پل هم مسیر زندگی است. سمت راست پل نیز، زمان گذشته و سمت چپ پل هم، روزهای آینده است.

آن چراغ دستی نیز، انانیت انسان خودبینی‌ست، که به فهم و دانش خود اعتماد دارد، و به وحی آسمانی گوش فرا نمی‌دهد. و آن چه که جانوران و درندگان محسوب می‌شدند، حوادث و مخلوقات عجیب هستی‌اند. پس انسانی که به انانیت و غرور خود اعتماد کرده، و در ظلمتِ غفلت سقوط نموده، و به تاریکی‌های ضلالت و گمراهی مبتلا شده است، به حالت اولی‌ام در آن واقعه خیالی شباهت دارد، زیرا که با دانش ناقص و گمراه کننده‌ی خود که در حکم آن چراغ دستی‌ست، روزهای گذشته را به صورت گورستانی بزرگ و غرق در تاریکی‌ها می‌بیند، و روزهای آینده را هم‌چون مکانی وحشتناک و توفانی و بازیچه دست تصادف می‌بیند. حوادث و موجوداتی را که هرکدام از آنها، یک مامور الهی و فرمانبردار یگانه حاکم رحیم هستند، جانوران مضر می‌پندارد، و در نهایت، مشمول قانون آیه‌ی ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ می‌شود.

اما اگر هدایت الهی به فریاد انسان برسد، و ایمان به قلبش راه یابد، و فرعونیت نفس بشکند، و کلام الهی را بشنود، به حالت دوم من در آن واقعه، شباهت دارد. آن وقت کاینات یکباره مثل روز روشن شده، و پُر از نور الهی می‌شود، و جهان آیهی ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ را می‌خواند.

آن گاه با چشم بصیرت خود می‌بیند، که زمان گذشته نه تنها یک گورستان بزرگ نیست، بلکه هر عصر آن پُر است، از عبادت عبادتگزاران ارواح پاک دلی که طبق فرمان و ریاست یکی از انبیا یا اولیا، انجام وظیفه نموده‌اند، و با اتمام وظایف زندگی‌شان «الله اکبر» گویان آماده هستند، تا به مقامات بلند عروج کنند، و به آینده نفوذ نمایند، و به دنیای دیگری سفر کنند.

و در طرف چپ به برکت نور آن ایمان، از دور می‌بیند، که در ورای انقلاب‌های برزخی و اخروی بزرگ و کوه مانند، قصرهای بهشت برین قرار دارند، و سفره‌ی ضیافت رحمانی گسترده شده است. و حوادثی مانند توفان و زلزله و طاعون را ماموران تحت امر می‌داند. لذا تند بادهای باران‌های سیل آسای بهاری را، به ظاهر خشن و

زشت اما در معنی، مدار حکمت‌های لطیف و زیبا مشاهده می‌کند، حتی مرگ را مقدمه حیات ابدی و قبر را دروازه سعادت دایمی می‌داند. جهات دیگر این واقعه را خود مقایسه کرده، و حقیقت را بر این مثال تطبیق دهید!.

نکته سوم

ایمان، هم نور است، هم نیرو. آری، کسی که ایمان حقیقی دارد، می‌تواند کاینات را به میدان بخواند، و به مبارزه بطلبد، و به میزان قوت ایمان، از تنگنای حوادث نجات یابد، و با گفتن «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ» در امواج سهمگین حوادث، سوار بر کشتی زندگی با کمال امنیت و آرامش سیر کند، چنین کسی تمام بارهای سنگین زندگی‌اش را به دست قدرتِ قدیر مطلق می‌سپارد، و به آسانی از دنیا گذشته، و در عالم برزخ به آرامش و آسودگی می‌رسد، و استراحت کرده، و سپس برای وارد شدن به سعادت ابدی به سوی جنت پُر و بال می‌گشاید.

اما اگر توکل نکرد، بار زندگی نه تنها مانع پروازش می‌شود، بلکه او را به سمت اسفل سافلین می‌کشاند.

پس ایمان، توحید را و توحید، تسلیمیت را و تسلیمیت نیز توکل و توکل هم سعادت دارین را خواستار است.

اشتباه متوجه نشوی، توکل به معنی نادیده گرفتن اسباب نیست، بلکه باید اسباب را پرده دست قدرت الهی دانسته، و به این قاعده پایبند بود. رو آوردن به اسباب نیز یعنی، آن را یک نوع دعای فعلی تلقی کرده، و نتیجه‌ی کار را فقط از حضرت حق خواسته، و نتیجه را از او دانسته، و همیشه منتگزار او باشیم.

بنابراین مثل آن دو شخص، که یکی توکل کرد، و دیگری سر باز زد، مشابه داستان زیر است:

زمانی دو شخص باری را بر دوش و سر خود بار زده، و بلیط کشتی بزرگی را گرفته، و سوار آن شدند. یکی از آن دو به محض سوار شدن بر کشتی، بارش را بر زمین گذاشت، و روی آن

نشست، و مواظب آن بود. اما دیگری که احمق و مغرور بود، بارش را بر زمین ننهاد.

لذا به او گفت: «بار سنگینت را بر زمین بگذار، و خود را راحت کن.»

او گفت: «خیر! نمی‌گذارم، شاید آن را از دست بدهم، خود نیرومند هستم، و بارم را روی دوش و سرم نگه می‌دارم، و از آن محافظت می‌کنم.»

بار دیگر به او گفته شد:

این کشتیِ اِمنی ست، که به پادشاه تعلق دارد، و ما را در خود جای داده است، و قوی‌تر از همه‌ی ماست، و بهتر می‌تواند، از اموال ما محافظت کند، شاید سرت گیج رود، و همراه با بارت به دریا بیفتی، یا رفته رفته ناتوان شوی، و این کمر خمیده و کله بی‌عقلت از حمل این همه بار سنگین عاجز بماند. ناخدا نیز اگر تو را به این حال ببیند، فکر می‌کند، دیوانه هستی، و تو را از کشتی بیرون می‌اندازد، و یا گمان می‌کند، که خاین هستی، و کشتی و او را به بی‌کفایتی متهم کرده، و مسخره می‌کنی، لذا دستور خواهد داد، تا تو را زندانی کنند، که در نهایت نیز همه تو را

مسخره خواهند کرد، چون با تکبر است که بیانگرِ ضعف، و با غرور است که بیانگرِ عجز، و با ریاکاری که نشان دهنده خود نمایی و ذلت توست - که اهل بصیرت بر آن واقف اند - خود را مضحک می همگان کردی، و باعث شدی، هر کس بتو بخندد.

پس از شنیدن این سخنان، عقل آن بیچاره سرجا آمد، بارش را بر زمین نهاد، و روی آن نشست، و گفت: «خدا خیرت دهد! مرا از رنج و زندان و تمسخر دیگران نجات دادی.»

پس ای انسان بی توکل! تو هم مثل این شخص، عاقل باش! و توکل کن! تا از گدایی کاینات، از ترس و لرز در برابر حوادث، از ریا و خودنمایی، از مسخره شدن، از بدبختی اخروی و از فشارهای زندگی رهایی یابی.

نکته چهارم

ایمان از انسان، انسان می سازد. حتی او را به مقام سروری و سلطانی می رساند. پس وظیفه ی اصلی انسان، ایمان و دعا است. اما کفر، از

انسان یک جانور درنده خوی بسیار ناتوان می‌سازد.

از بین هزاران دلیل برای اثبات این مسأله، فقط یک دلیل واضح و برهان قاطع را بیان می‌کنیم، و آن تفاوت موجود در چگونگی به دنیا آمدن حیوان و انسان است.

آری، تفاوت موجود در نحوه‌ی آمدن حیوان و انسان در هنگامی که به دنیا می‌آیند، نشان می‌دهد، که انسانیت همراه با ایمان، «انسانیت» است، زیرا وقتی حیوان به دنیا می‌آید، گویا از قبل، در عالم دیگری بر حسب قابلیت‌هایش تکامل یافته باشد، به دنیا می‌آید، یعنی، فرستاده می‌شود، به طوری که در مدت دو ساعت، یا دو روز، یا دوماه، تمام شرایط زندگی و ارتباط با محیط و قوانین حیاتش را یاد می‌گیرد، و مهارت می‌یابد. قدرت زیستن و مهارت‌های زندگی را که انسان در مدت بیست سال به دست می‌آورد، حیواناتی چون گنجشک و زنبور عسل در بیست روز یاد می‌گیرند، یعنی به آن‌ها الهام می‌شود، پس وظیفه اصلی حیوان این نیست، که با کسب علم، تکامل پیدا کند، و از راه کسب معرفت، ترقی

نماید، و با اظهار عجز، مدد بخواهد، و دعا کند. بلکه وظیفه‌ی اصلی یک حیوان، عمل کردن و انجام دادن کار مطابق قابلیت‌هایی که به او داده شده است، یعنی «عبودیت فعلی» است.

اما انسان کاملاً برعکس حیوان است، وقتی انسان به دنیا می‌آید، محتاج تعلیم و ناآگاه از قوانین حیات، نه تنها در مدت بیست سال نمی‌تواند تمام قوانین زندگی را بیاموزد، بلکه تا آخر عمر محتاج آموزش است، و به شکلی بسیار ضعیف و ناتوان به دنیا فرستاده شده است، که در مدت یک تا دو سال مشکل می‌تواند بر سرپای بایستد، و بعد از پانزده سال نیز به سختی سود و زیان را می‌تواند تشخیص دهد، و تنها با معاونت هم‌نوعان خویش می‌تواند منافعش را تأمین کند، و در مقابل ضررها، از خود محافظت نماید.

پس معلوم می‌شود: وظیفه‌ی فطری انسان، تکامل از طریق تعلّم، و بندگی و عبودیت با دعاست. یعنی باید بداند، و از خود سؤال کند، که «با مرحمت چه کسی چنین حکیمانه اداره می‌شوم؟ با کرم چه کسی چنین با شفقت تربیت

می‌شوم؟ با لطف چه کسی چنین نازنینانه^۱ تغذیه و نوازش می‌شوم؟»

وظیفه‌ی اوست، تا برای هزاران نیازی که حتی از برآوردن یکی از آن‌ها عاجزاست، با زبان عجز و فقر به درگاه قاضی الحاجات تضرع و زاری کند، و حاجتش را از او بخواهد، و دعا کند، یعنی با پر و بال عجز و فقر، به سوی مقام والای عبودیت پرواز کند.

پس می‌توان نتیجه گرفت که: انسان به این دنیا آورده می‌شود، تا به وسیله علم و دعا تکامل یابد. و همه چیز در این دنیا، به اعتبار ماهیت و قابلیت‌ی که دارد، وابسته‌ی علم و دانش است. پس «معرفت الله» اساس، معدن، نور و روح تمام علوم حقیقی به شمار می‌آید، و اصل و اساس آن هم «ایمان بالله» است.

از آن جایی که انسان با وجود عجز بی‌نهایتش با بلاهای بسیاری مواجه بوده، و در معرض هجوم دشمنان زیادی قرار دارد، و با وجود فقر بی‌انتهایش، گرفتار نیازمندی‌ها و محتاج به خواسته‌ها و آرزوهای فراوانی‌ست، لذا وظیفه

^۱ - زیبا، ظریف، با لطافت، با عشق، با ناز (مترجم)

اصلی و فطری او پس از ایمان دعاست، و دعا اساس عبودیت می‌باشد.

همان‌گونه که کودکی برای برآوردن آرزوها و به دست آوردن چیزی که دور از دسترسش قرار دارد، می‌گرید، و یا به اصرار متوسل می‌شود، یعنی با زبان عجزش فعلاً یا قولاً (با رفتار و با گفتار) دعا می‌کند، و در نهایت، به هدف می‌رسد، به همین منوال، انسان هم در بین تمام ذی‌حیات، در حکم کودکی ظریف و معصوم و نازنین است، پس باید به درگاه رحمان رحیم روی آورده، و با عجز و نیاز گریه کرده، و یا با فقر و نیاز دعا کند، تا به خواسته‌هایش برسد، و نیازهایش برآورده گردد، و شکر تسخیر و بدست آوردن آن را نیز به جا آورد.

اما اگر هم‌چون کودک نادان و بازیگوشی که از یک پشه زجه می‌زند، مدعی شود، و بگوید: «من با نیروی درونی خود، این کارهای عجیب و مهار نشدنی و بسیار قوی‌تر از خودم را انجام داده، و تحت فرمان خویش درآورده، و با فکر و تدبیر خود آن‌ها را به اطاعت از خویش وامی‌دارم.» با چنین کفر نعمتی، علاوه بر این که

کارش با فطرت اصلی انسانیت در تضاد است، خویش را نیز مستحق سخت‌ترین عذاب‌ها می‌کند.

نکته پنجم

همان‌گونه که ایمان، «دعا» را به عنوان وسیله‌ی قطعی برای رسیدن به حاجات می‌داند، و فطرت انسانی به شدت خواستار آن است، حضرت حق نیز با بیان:

﴿قُلْ مَا يَعْبُوْا بِكُمْ رَبِّيْ لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾

یعنی: «اگر دعاهايتان نباشد، چه اهميتی دارید.»

و نیز با آیه‌ی:

﴿ادْعُونِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾

یعنی: «بخوانید مرا، تا اجابت کنم شما را» انسان را به دعا امر می‌کند.

شاید بگویید، که ما زیاد دعا می‌کنیم، اما اجابت نمی‌شود، حال آن که آیه عام است، و عموم را مخاطب قرار می‌دهد، و افاده‌گر این است، که به تمام دعاها جواب داده خواهد شد؟

باید گفت: جواب دادن چیزی ست، و قبول کردن چیز دیگر، هر دعا جوابی دارد، اما قبول کردن و دادن عین مطلوب، تابع حکمت پروردگار است.

برای مثال: کودک مریضی طبیبی را صدا می‌زند، و می‌گوید: «ای حکیم به فریادم برس!»
طبیب: لبیک گفته، و پاسخ داد: «چه می‌خواهی؟»

کودک: این دارو را برایم تجویز کن!
طبیب نیز، یا خواسته‌اش را اجابت می‌کند، یا با توجه به بیماری‌اش داروی بهتر از آن را تجویز می‌کند، و یا به سبب ضرر دارو، دستور تجویز نمی‌دهد.

لذا چون حضرت حق حاکم مطلق بوده، و در هر جا حاضر و ناظر است، به دعای بنده‌اش جواب داده، و با حضور و اجابت دعایش، سختی و وحشت و بی‌کسی و تنهایی را به انسیت و آرامش تبدیل می‌کند. البته پروردگار نه بر مبنای خواهش‌ها و آرزوهای هواپرستانه و هوسکارانه انسان، بلکه نظر به اقتضای حکمت ربانی خود، یا

عین خواسته‌اش یا بهتر از آن را به او می‌دهد، یا این‌که آن را رد نموده، و چیزی نمی‌دهد. هم چنین، دعا نوعی «عبودیت» است، و ثمرات و فواید عبودیت نیز، اخروی‌ست. مقاصد دنیوی دعا نیز به معنی، رسیدن وقت آن نوع دعا و عبادت است، و آن مقاصد، هدف اصلی نیستند. برای مثال: نماز و دعای طلب باران یک عبادت است، و خشکسالی، زمان ادای آن می‌باشد، و گرنه این عبادت و دعا تنها برای نزول باران نیست، و اگر صرفاً به همین نیت باشد، چون عمل از روی اخلاص انجام نشده، اجابت نمی‌شود. همان‌طور که غروب آفتاب، وقت نماز «مغرب» است، همان‌گونه نیز خورشید گرفتگی و ماه‌گرفتگی هم وقت خاص ادای دو نماز «کسوف و خسوف» است، یعنی حضرت حق به مناسبت زیر نقاب قرار گرفتن نشانه و دلیل روز «خورشید» و نشانه و دلیل شب مهتاب که هر دوی این، عظمت الهی را اعلان می‌کنند، بندگان را به نوعی عبادت فرا می‌خواند. و گرنه آن نماز صرفاً برای برطرف شدن خسوف و کسوف

نیست، زیرا زمان بر طرف شدن آن طبق محاسبه‌ی منجمین مشخص است.

به همین ترتیب، بی‌بارانی و خشکسالی نیز وقت ادای نماز است، هم‌چنین شیوع امراض و آفات و بلاها نیز، اوقات مخصوص بعضی از دعاهایی هستند، که در آن هنگام، انسان به عجز و فقرش پی می‌برد، و با دعا و تضرع، به درگاه قدیر مطلق پناه می‌برد.

اگر با وجود دعا‌های بسیار ما، بلا و مصیبت‌ها برطرف نشدند، نباید گفت: «دعاهایم قبول نشد» بلکه باید گفت: «هنوز زمان اجابت این دعا نرسیده است.» و اگر حضرت حق به فضل و کرمش بلا را رفع کرد، نُورٌ عَلٰی نُور... آن وقت است، که زمان دعا به پایان می‌رسد. پس دعا رازی از رازهای عبودیت است.

عبودیت باید، «خَالِصاً لِّوَجْهِ اللَّهِ» باشد، یعنی مخلصانه و تنها برای رضای خدا. پس انسان باید - فقط و فقط - عجزش را اظهار کرده، و با دعا و تضرع به «او» پناه ببرد. نباید در ربوبیت خداوندی مداخله کند، بلکه باید تدبیر را به «او»

واگذار نماید، و باید به حکمتش اعتماد داشته باشد، و رحمتش را زیر سؤال نبرد.

آری، با آیات بینات ثابت شده است، که هر یک از تسییحات خاص و عبادات ویژه و سجده‌های منحصر به فرد هر کدام از موجودات و آن چه از کائنات به سوی خداوند روانه می‌شود، یک نوع «دعا» است، که این دعاها:

یا به زبان «استعداد و قابلیت» است، مانند: دعای تمام نباتات که هریک از آن‌ها از فیاض مطلق، شکل و صورت معینی را می‌طلبند، و «مظهریت منکشفه‌یی»^۱ از اسمای حسنای او را خواستارند.

و یا به زبان «احتیاج فطری» است، مثل: دعای تمام ذی حیات، که برای دستیابی به احتیاجات ضروری که از دایره قدرت‌شان خارج است، دعا می‌کنند، به گونه‌یی که هر موجود زنده‌یی با زبان نیازمندی فطری‌اش از جواد مطلق می‌خواهد، تا بعضی از نیازهایش را که در حکم رزق اوست، برای ادامه‌ی حیاتش به او داده شود.

^۱ - مشمول تجلی اسمای الهی شدن و انکشاف آن. (مترجم)

و یا با زبان «اضطرار (ناچاری)» صورت می‌گیرد، مانند: دعای تمام بیچارگان و درماندگانِ ذی روح، که در کمال تضرع و نیاز مبرم دعا می‌کنند، و به یک حامی پنهان پناه می‌برند، و جز به ربِّ رحیمشان به کسی رو نمی‌آورند. این سه نوع دعا همیشه مستجاب است، به شرط این که مانعی سبب عدم قبول آن نشود. نوع چهارم دعا: دعای معروف و مشهور ماست، این نیز دو نوع است:

۱. فعلی و حالی

۲. قلبی و قالی

برای مثال: چنگ زدن به اسباب، دعای فعلی است، که در این حالت اجتماع اسباب به منظور ایجاد مسبب نیست، بلکه به منظور گرفتن وضعیتی به خود، برای کسب رضای حق تعالی است، تا از این طریق مسبب را از حضرت حق بخواهد. حتی شخم زدن هم به منزله کوبیدن دروازه‌ی خزینه رحمت الهی است؛ از آن جایی که این نوع دعای فعلی، تنها متوجه اسم و عنوان جواد مطلق است، در بیشتر موارد قبول می‌شود.

نوع دوم: دعای زبانی و قلبی است، یعنی خواستن نیازهای دور از دسترس. لذا مهم‌ترین بُعد، زیباترین هدف و شیرین‌ترین میوه‌ی این دعا آن است، که دعا کننده پی می‌برد، خدایی هست، که زمزمه‌های قلبش را می‌شنود، و دستش به همه چیز می‌رسد، می‌تواند همه‌ی آرزوهای او را برآورده سازد، و به عجزش رحم می‌کند، و فقرش را برطرف سازد.

پس ای انسان عاجز! و ای بشر فقیر! مبادا! وسیله‌ی هم چون دعا را - که کلید گنجینه‌ی رحمت و سرچشمه‌ی نیرو و قوت است - از دست بدهی. پس به آن چنگ بزن، و به - اعلیٰ علیین - انسانیت صعود کن. و هم‌چون یک سلطان بزرگ‌مرد، دعا‌های تمام کاینات را جزیی از دعا‌های خود قرار بده، و به عنوان یک عبدکُل و یک وکیل عموم مخلوقات ﴿إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ بگو، و احسن تقویم کاینات شو.

مبحث دوم:

شامل «پنج نکته» است، که در محور سعادت و شقاوت انسان می‌چرخد.

از آن جایی که انسان در احسن تقویم خلق گردیده، و استعداد جامعی به او داده شده است، می‌تواند، وارد میدان امتحانی شود، که مقامات، مراتب، درجات و پرتگاه‌های آن از **أَسْفَلَ سَافِلِينَ** تا **أَعْلَىٰ عِلِّيِّينَ** و از فرش تا عرش و از ذره تا شمس را فرا می‌گیرد، و انسان به صورت یک معجزه‌ی قدرت و نتیجه‌ی خلقت و اعجوبه‌ی صنعت - که دو راه که به صعود و سقوط بی‌پایان می‌انجامد، پیش روی خود دارد - به این دنیا فرستاده شده است.

پس اینک رمز این ترقی و تدنی (سقوط) انسان را در «پنج نکته» به شرح زیر بیان می‌کنیم.

نکته اول

انسان محتاج و در ارتباط با اکثر انواع عالم‌هاست. احتیاجاتش در هر گوشه و کنار عالم پراکنده شده، و آرزوهایش تا ابد امتداد یافته

است. همان گونه که خواهان یک شاخه گل است، خواستار بهاری پر عظمت و زیباست، و همان طور که آرزوی داشتن باغچه‌یی را دارد، بهشت ابدی را نیز آرزو می‌کند، و همان گونه که دیدار دوست را انتظار دارد، مشتاق دیدن **جمیل ذوالجلال** نیز می‌باشد؛ همان طور که برای ملاقات دوستش که در مکان دیگریست، باید، در آن مکان را باز کند، به همین ترتیب نیز برای دیدار با نودونه درصد از دوستان به برزخ رفته‌اش و برای نجات از فراق ابدی آن‌ها نیاز دارد، تا به درگاه **قادر مطلق** پناه بیاورد، که به زودی دروازه دنیا را بسته، و دروازه آخرتی را که رستاخیز عجایب‌هاست، خواهد گشود، و با برچیدن بساط دنیا، آخرت را بنا نموده، و جایگزین آن خواهد کرد.

لذا در چنین وضعیتی فقط یگانه **قدیر ذوالجلال**، یگانه **رحیم ذوالجمال** و یگانه **حکیم ذوالکمالی** که مهار هرچیز در دست او و خزانه‌ی همه چیز در نزد اوست، و ناظر بر همه، حاضر در هر مکان، منزّه از مکان، مبرا از عجز، مقدس از قصور و والاتر از هر عیب و نقص است، می‌تواند **معبود حقیقی** انسان باشد، زیرا برآورده

کردن حاجات بی‌پایان انسانی، تنها از دست صاحب قدرت و دارنده علمی محیط و فراگیر برمی‌آید. بنابراین، فقط چنین ذاتی سزاوار عبادت است.

پس ای انسان! اگر تنها او را بپرستی، و بنده‌ی او باشی، به مقام اشرف مخلوقات خواهی رسید، اما اگر از عبودیت و بندگی‌اش رو بگردانی، آنگاه بنده‌ی ذلیل مخلوقات عاجز می‌شوی، و اگر با فخر و ناز به انانیت و قدرتت، دست از دعا و توکل برداشته، و با تکبر و غرور از مسیر حق منحرف شدی، آنگاه در جهت «خیر و ایجاد» ناتوان‌تر از مورچه و زنبور عسل، حتی درمانده‌تر از مگس و عنکبوت خواهی شد، و در «شر و تخریب» سنگین‌تر از کوه و مضرتر از طاعون خواهی بود.

آری، ای انسان! در تو «دو بُعد» وجود دارد:

۱. ایجاد، وجود، خیر، مثبت و فعل.

۲. تخریب، عدم، شر، نفی و انفعال.

از نقطه نظر بُعد نخست «جهت ایجاد»

پایین‌تر از زنبور عسل و گنجشک، و ضعیف‌تر از مگس و عنکبوت هستی، اما از نقطه نظر بُعد دوم

«جهت تخریب» می‌توانی از کوه، زمین و آسمان‌ها بگذری و باری را بر دوش بکشی، که آن‌ها از حمل آن اظهار عجز نمودند، که در نتیجه می‌توانی دایره‌یی وسیع‌تر و بزرگ‌تر از آن‌ها کسب کنی، زیرا وقتی به ایجاد و انجام کار نیکی دست می‌زنی، فقط به اندازه طاقت و تا جایی که دستت به آن جا می‌رسد، و به میزان توان و قدرت موفق می‌شوی، اما اگر دست به تخریب و ویرانگری بزنی، در آن صورت تخریب، تجاوز و ویرانگری‌ات در همه جا گسترش یافته، و همه چیز را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

برای مثال: کفر، تنها، یک ویرانگری، یک تخریب و یک عدم تصدیق است، اما همین یک بدی، به تحقیر تمام کاینات منجر می‌شود، و کوچک شمردن همه‌ی اسمای الهی و توهین به همه‌ی انسانیت را دربردارد، چون موجودات، دارای مقام عالی و وظیفه مهمی هستند، و آن‌ها مکتوبات ربانی، آیینه‌های سبحانی و مامورین الهی محسوب می‌شوند.

اما کفر، ضمن این که آن‌ها را از مقام آیینه - داری و وظیفه‌داری و معنیدار بودن

پایین آورده، و آن‌ها را عبث و بازیچه‌ی دستِ تصادف دانسته، و هم‌چون مواد فانی می‌داند، که تحت تأثیر تخریباتی که از زوال و فراق به آن‌ها رسیده، سریع خراب و فاسد می‌شوند، و تغییر شکل می‌دهند. علاوه بر آن، آن‌ها را بی‌اهمیت و بی‌ارزش و بی‌فایده می‌داند، و در عین حال، اسمای الهی را هم -که نقش و جلوه و جمالش در همه کاینات و در آیینه موجودات نمایان است- انکار می‌کند، و کوچک می‌شمارد، و حتی انسانیت را هم نفی می‌کند، انسانیتی که عبارت است از:

«قصیده و منظومه‌ی سراسر حکمتی که تمام جلوه‌های اسمای قدسیه الهی را به زیبایی اعلان کرده، و به عنوان معجزه تابان قدرت، مثل یک هسته‌ی جامع، شاخ و برگ‌های شجره‌ی طیبه را دربرمی‌گیرد، و کسی‌ست، که با به عهده گرفتن امانت کبری، برکوه‌ها و آسمان‌ها و زمین برتری می‌یابد، و مقامی والاتر از مقام فرشتگان به دست می‌آورد، و خلیفه‌ی زمین می‌گردد.» یعنی کفر، چنین «انسانیتی» را از ذلیل‌ترین حیوان فانی و ناپایدار هم، ذلیل‌تر، ضعیف‌تر، عاجزتر و فقیرتر

قرار داده، و در پرتگاه بی‌مفهومی و سردرگمی سرنگون می‌سازد، و هم چون لوحه‌یی عادی و زاید و اضافی و بی‌معنی می‌بیند.

خلاصه این که، نفس اماره در راه «تخریب و شر» می‌تواند، جنایات‌های زیادی را مرتکب شود، اما در راه «ایجاد و خیر» قدرتش بسیار کم و جزیی‌ست. خانه‌یی که ساختن آن صد روز طول می‌کشد، در یک روز ویران می‌کند.

اما اگر انسان انانیت را رها کرده، خیر و وجود را از توفیق الهی طلب نماید، و از شر و تخریب و از پیروی و اعتماد به هوای نفس دست بردارد، و با استغفار بندگی خود را به تمام معنی به جا آورد، آنگاه مشمول رمز **(يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ)** می‌شود، و توانمندی‌های بسیاری را که در زمینه‌ی انجام شر داشت، به توانمندی بزرگی برای انجام دادن خیر تبدیل می‌شود، و ارزش **احسن التقویم** را کسب نموده، و به **أَعْلَىٰ عِلِّيِّينَ** گام می‌گذارد.

پس ای انسان غافل! به فضل و کرم پروردگار بنگر؛ در حالی که عین عدالت است، اگر یک گناه را هزار گناه محسوب کند، و یک نیکی را فقط یک نیکی بنویسد، یا هیچ پاداشی برایش قایل

نشود، اما پروردگار سبحان، یک گناه را یک گناه و یک نیکی را ده نیکی و گاهی هفتاد و گاهی هفتصد و در مواردی هفت هزار می نویسد! بنابراین آگاه باش! داخل شدن به جهنم، جزای عمل و عین عدالت است، اما دخول به جنت، صرفاً فضل و مرحمت الهی است.

نکته دوم

انسان دارای «دو وجه» است:

۱. وجه انانیت که منحصر به این دنیاست.

۲. وجه عبودیت که نظر به حیات ابدی دارد.

پس انسان به اعتبار وجه اول، چنان مخلوق بیچاره‌یی است، که از اراده و جزء‌اختیاری^۱ جزئی، فقط به اندازه تارمویی بهره برده، و از اقتدار بسیار کمی برخوردار است، و از حیات، تنها یک شعله‌ی خاموش‌شدنی و از عمر هم تنها یک لحظه‌ی گذرا و از وجود و هستی نیز، جسم کوچکی دارد، که به سرعت فرسوده می‌شود؛ علاوه بر همه‌ی این صفات نیز، انسان در بین انواع

^۱ - اختیار حرکت به سوی آمال و آرزوهایی است، که از سوی پروردگار به صورتی جزئی به انسان داده شده است، آزادی در انتخاب که از سوی خداوند به صورتی جزئی به انسان داده شده است. (مترجم)

مختلف موجوداتی که در طبقات هستی
بی‌شمارند، و پراکنده هستند، موجودی ظریف و
ضعیف به شمار می‌رود.

اما به اعتبار وجه دوم، به خصوص از جهت
عجز و فقری که متوجه عبودیت است، دایره
بسیار وسیع و اهمیت والایی دارد، زیرا
فاطر حکیم، عجزی بسیار بزرگ و فقری بس
تنومند را در ماهیت معنوی انسان گنجانیده
است، تا آئینه جامع و تمام‌نمایی باشد، که
تجلیات بی‌حد **قدیر رحیمی** را که قدرتش
بی‌نهایت بوده، و **ذات غنی کریمی** را که غنائش
بی‌پایان است، بازتاب دهد.

آری، انسان به هسته‌یی شبیه است، که از
جانب **قدرت الهی** ابزار معنوی پُراهمیتی به او
داده شده است، و از جانب **قَدَر** طرح و نقشه مهم
و با ارزشی فرارویش گذاشته شده است، تا در زیر
خاک فعالیت کند، و سرانجام از آن عالم محدود
بیرون آید، و با آمدن به عالم وسیع هوا، با **زبان**
استعداد از **خالقش** بخواهد، تا درختی شود، و به
کمال مناسب برسد، حال اگر این هسته به دلیل
بدمزاجی، ابزار معنوی‌اش را در زیر خاک به جلب

و جذب مواد مضر بگمارد، مسلماً پس از مدتی می‌پوسد، و می‌گندد، و بی‌فایده می‌ماند، اما اگر با پیروی از امر تکوینی ﴿فَالِقُ الْحَبِّ وَالْنَّوَى﴾ ابزار معنوی‌اش را به وجه احسن به کار ببرد، دیری نخواهد پایید، که از آن عالم تنگ بیرون آمده، و درخت بزرگ میوه‌دار و پرثمری شده، که حقیقت جزئی و روح معنوی کوچکش، به حقیقتی بزرگ و کلی تبدیل می‌شود.

به همین ترتیب نیز، در ماهیت انسان ابزار مهمی از جانب قدرت الهی و طرح‌ها و برنامه‌های با ارزشی از جانب قدر الهی به او امانت داده شده است، بنابراین، اگر انسان ابزار معنوی‌اش را در این عالم کوچک زمین و در زیر خاک حیات دنیوی، در راه هوس‌های نفسانی صرف کند، او هم مثل همان تخم فاسد شده، به خاطر لذتی جزئی و زودگذر در عمری کوتاه و در فضایی تنگ و در وضعیت سخت و دردناک می‌پوسد، و فاسد می‌شود، و بار مسؤولیت معنوی‌اش را بر دوش روح بدبختش حمل می‌کند، و سرانجام از این دنیا کوچ کرده، و می‌رود.

اما اگر انسان تخم استعدادش را پرورش دهد، و آن را در زیر خاک عبودیت با آب اسلام آبیاری نموده، و با نور ایمان تغذیه کند، و با پیروی از اوامر قرآنی، ابزار معنوی آن تخم را متوجه اهداف حقیقی‌اش گرداند، به یقین در عالم‌مثال و برزخ ریشه و شاخه خواهد داد، و گل باز می‌کند، و در عالم آخرت و جنت، یک شجره باقی - که محور کمالات بی‌حد و نعمت‌های بی‌شماری‌ست - شده، و هسته‌ی با ارزش و جامع جهازات یک حقیقت دایمی و وسیله‌ی پُر درآمد و پُر محصول و میوه‌ی خجسته و پُر نور درخت کاینات می‌شود.

آری، رشد و ترقی حقیقی، زمانی امکان‌پذیر است، که قلب، اسرار، روح، عقل، حتی خیال و سایر قوای داده شده به انسان، به سوی حیات ابدی توجه داده شود، و هر کدام آن‌ها به وظیفه‌ی عبودیتی که مخصوص و مناسب اوست، مشغول گردد، و در واقع آن‌چه اهل ضلالت آن را رشد می‌پندارند، سقوط است، زیرا غوطه‌ور شدن در تمام زوایای حیات دنیوی و چشیدن انواع و اقسام لذات و شیرینی‌های آن، حتی پست‌ترین

آن، که تمام لطایف و قلب و عقل را از بین می‌برد، و آن‌ها را حلقه به گوش و اسیر و یاور نفس اماره می‌کند، هرگز ترقی و پیشرفت نیست، بلکه سقوط است.

این حقیقت را در یک واقعه‌ی خیالی دیده بودم، و اکنون با مثال زیر به شرح آن می‌پردازم:

به شهر بزرگی وارد شدم، کاخ‌های بزرگی در آن شهر وجود داشت، در جلو دروازه‌ی بعضی از این کاخ‌ها، جشن‌ها و محافل شاد و زیبایی هم‌چون صحنه‌های تئاتر برپا بود، که نگاه‌ها را به خود جلب می‌کرد، آن‌گونه جذابیت عجیبی داشت، که هر کس را به رقص وامی‌داشت، با دقت نگریستم، دیدم صاحب و سرور آن کاخ، نزدیک در آمده، و با سگ‌ها بازی می‌کند، و دیگران را هم مشغول این کار کرده است، زن‌ها همراه با جوانان بیگانه مشغول صحبت‌های عاشقانه‌اند، و دختران جوان نیز بازی کودکانه‌ی را ترتیب می‌دادند، و دربانان هم مثل فرمانده گروه، ژست و حالت یک هنرمند را به خود گرفته بودند، آن وقت پی‌بردم، که در داخل کسی نیست، و کارهای مهم رها شده، و این گروه به دلیل فساد

اخلاقی‌شان همه چیز را رها کرده، در جلو دروازه به وضعیت فجیعی گرفتار شده‌اند.

اندکی پیش‌تر رفتم، کاخ بزرگ دیگری را دیدم، سگ وفاداری نزدیک دروازه ورودی خوابیده، و نگهبان متین و با وقاری، سفت و سخت در کنار در ایستاده بود، وضعیت کاملاً آرام بود، و در جلو دروازه چیزی جلب توجه نمی‌کرد. از این آرامش و سکوت تعجب کردم، که چرا آن یکی، بدان حالت و این یکی، این‌گونه است؟! به کاخ داخل شدم، دیدم، که باشکوه و زیباست، اهل کاخ در طبقه‌های مختلف به کارهای مهم و گوناگونی مشغول‌اند. کارمندان در طبقه اول، کاخ را اداره و کنترل می‌کنند، در طبقه دوم، دختران و کودکان مشغول آموزش‌اند، در طبقه سوم، خانم‌ها مشغول خیاطی و گلدوزی هستند، در طبقه آخر، صاحب کاخ با پادشاه تماس تلفنی گرفته، و برای تأمین آسایش و آرامش مردم و رشد و پیشرفت‌شان مشغول وظایف خاص و انجام کارهاست. چون آن‌ها مرا نمی‌دیدند، کسی مانع ورود من نشد، لذا با آرامش کامل گشت و گذار کردم. سپس خارج شدم، و به شهر بازگشتم،

دیدم، که تمام شهر به همین دو نوع ساختمان و قصر تقسیم شده است، علّت را پرسیدم، به من گفتند: «قصرهای نوع اول که درونش خالی از سکنه و بیرونش پُر ازدحام و با زرق و برق است، پناهگاه پیشوایان کفار و اهل ضلالت بوده، و آن دیگری، جایگاه پیشوایان غیور و با ناموس و با شهامت مسلمانان است.»

بعد از آن، در یکی از گوشه‌های شهر، کاخ دیگری را دیدم، اسم «سعید» روی آن نوشته شده بود، تعجب کردم، بیش‌تر دقت کردم، گویا تصویر خود را بر آن می‌دیدم، با ترس و وحشت فریاد کشیدم! به هوش آمده، و بیدار شدم.
اینک این واقعه‌ی خیالی را تعبیر می‌کنم
(انشاءالله خیر است):

آن شهر، حیات اجتماعی بشر و مدینه‌ی مدنیت انسانی‌ست. هر یک از آن کاخ‌ها، یک انسان است. اهالی و سکنه‌ی آن کاخ، لطایف موجود در انسان از قبیل: چشم، گوش، قلب، سرّ، روح، عقل و محرک‌هایی مثل: نفس و هوا و قوه شهوانیه و قوه غضبیه هستند. هر یک از این لطایف آماده در وجود انسان نیز، وظیفه عبودیتی

مخصوص به خود را دارند، و لذت‌ها و دردهای آن‌ها با یکدیگر متفاوت است. اما نفس و هوا و قوه شهوانیه و غضبیه در حکم نگهبانان و سگ پاسبان‌اند. پس اگر آن لطایف بلند و عالی، تحت فرمان نفس و هوا گردد، و آن وظیفه‌ی اصلی از یاد برده شود، بی‌تردید سقوط است، نه صعود! سایر موارد را نیز خود تفسیر و تعبیر کنید.

نکته سوم

انسان از لحاظ فعل و عمل و از نقطه نظر سعی و تلاش مادی یک حیوان ضعیف و مخلوق عاجز است، و در این جهت، دایره تصرفات و مالکیتش چنان کوتاه است، که به درازای دستش می‌باشد. حتی حیوانات اهلی که مهارشان به دست انسان داده شده است، قسمتی از ضعف و عجز و تنبلی خود را از انسان گرفته‌اند، که با مقایسه‌ی آن‌ها با حیوانات وحشی هم‌گروه خود، تفاوت مابین آن‌ها مشاهده می‌شود. در این‌جا می‌توان گوسفند و گاو اهلی با گوسفند و گاو وحشی را مثال زد.

اما همین انسان از لحاظ انفعال، قبول، دعا و سؤال جایگاه و منزلت خاصی دارد، و در این مهمان‌خانه‌ی دنیا مهمان عزیز و گرمی و مسافر پروردگار کریمی‌ست، که در گنجینه‌های رحمت بی‌انتهایش را به رویش گشوده، و مصنوعات بدیع و مستخدمین خود را در اختیار او گذاشته، و برای تفریح، تماشا و استفاده این مهمان، چنان دایره بزرگی را ترتیب و آماده نموده است، که فقط نصف قطر، یعنی از دایره تا مرکز آن، تا جایی که چشم و خیال کار می‌کند، امتداد یافته و وسعت دارد.

پس اگر انسان با تکیه به انانیت و غرورش، زندگانی دنیا را هدف افکار خود قرار دهد، و گرفتار معیشت دنیوی شود، و تمام سعی و تلاشش را به لذت‌های زودگذر منحصر سازد، دیری نمی‌گذرد، که در دایره‌ی زندگی بسیار محدودی که برای خود درست کرده، خفه می‌شود، و زحمتش به باد می‌رود، و سرانجام تمام حسیات و اعضا و امکانات و لطایفی که به او داده شده‌اند، از او شاکی شده، و روز محشر علیه او شهادت داده، و اقامه دعوی خواهند کرد.

اما اگر خود را مسافر دنیا بدانند، و سرمایه‌ی عمرش را در چارچوب رضایت ذات کریمی که او را مهمان کرده است، صرف نمایند، آنگاه در دایره‌ی وسیع زندگی که پیش روی خود دارد، برای رسیدن به حیاتی ابدی، نیرو و تلاش خود را به کار برده، و نفس راحت و آرامی کشیده، و به آسایش می‌رسد، و سرانجام می‌تواند به **أَعْلَى عِلِّیْن** صعود کند؛ همچنین تمام حسّیات و اعضا و امکانات که به او داده شده است، از او تشکر نموده، و در آخرت به نفع او شهادت می‌دهند.

آری، این همه **حسّیات و اعضا و امکانات** شگفت‌آوری که به انسان داده شده است، تنها به خاطر این زندگی دنیوی بی‌اهمیت نیست، بلکه برای حیات باقی بسیار مهم به او داده شده است، زیرا هر گاه **انسان** را با **حیوان** مقایسه کنیم، می‌بینیم، که انسان از لحاظ **حسّیات و اعضا و امکانات**، بسیار غنی‌ست، و صد درجه بر حیوان برتری دارد. اما از لحاظ برخورداری بودن از لذت زندگی دنیوی و حیات حیوانی، صد درجه فقیرتر از حیوان است، چون انسان در هر لذتی که می‌برد، هزاران درد و رنج برای او به همراه دارد.

دردهای گذشته و ترس و اضطراب نسبت به آینده و افزون بر آن، دردِ زوال هر لذت، کامش را تلخ می‌کند، و در لذتش اثری از درد برجای می‌گذارد.

اما حیوان چنین نیست، لذتش بی‌درد، و سُروَر و شادمانی‌اش عاری از اندوه است، نه رنج‌های گذشته آزارش داده، و نه ترس از آینده نگرانش می‌کند. بلکه به راحتی زندگی می‌کند، می‌خوابد، و شکر خالقش را به جا می‌آورد.

پس انسانی که به صورت احسن تقویم خلق شده است، اگر فکرش را صرفاً به زندگی دنیا منحصر کند، با این که سرمایه‌اش صد درجه والاتر از حیوان است، مقام خود را از حیوانی هم چون گنجشک هم پایین‌تر می‌آورد. این حقیقت را در جای دیگر، درضمن مثالی بیان کرده‌ام، در این جا بار دیگر آن را به سبب مقام و اهمیتش تکرار می‌کنم:

شخصی مبلغ صد درهم به یکی از مستخدمینش داد، و امر کرد، تا از پارچه‌یی با جنس خوب پیراهنی برای خودش بدوزد. و به

خادم دیگرش هزار درهم داد، و یادداشتی نوشت- که چیزهایی بر روی آن نوشته شده بود- و در جیب او گذاشت، و روانه‌ی بازارش کرد.. خادم اول، لباسی بسیار عالی از پارچه بسیار خوب به ده درهم خرید، خادم دوم حماقت کرد، قبل از این که یادداشت را بخواند، با تقلید از مستخدم اول، تمام هزار درهم را به مغازه‌دار داد، و یک دست لباس خواست، مغازه‌دار بی‌انصاف هم از جنس خراب، یک دست لباس به او فروخت، و زمانی که این خادم نزد اربابش رفت، سخت تنبیه و شکنجه شد.

بنابراین، کسی که اندک شعوری داشته باشد، در این جریان پی می‌برد، که هزار درهم داده شده به مستخدم دوم برای معامله مهمی بود، نه برای خرید پیراهن.

به همین ترتیب، هرگاه امکانات و اعضا و لطایف معنوی داده شده به انسان با حیوان مقایسه شود، پیداست آن چه به انسان داده شده، صد درجه پیشرفته‌تر از حیوان است.

برای مثال: چشم انسان که تمام مراتب زیبایی‌ها را تشخیص می‌دهد، کجا و چشم حیوان

کجا؟! قوه ذایقه انسان که طعم‌های مختلف انواع
طعام‌ها را می‌داند، کجا و قوه ذایقه حیوان کجا؟!
و عقل انسان که در ژرفای همه‌ی حقایق نفوذ
دارد، کجا و عقل حیوان کجا؟! و قلب انسان که
مشتاق انواع کمالات است، و حسّیات و اعضا و
امکانات دیگر او کجا؟! و جهازات بسیط حیوان که
انکشافاتی در درجاتی پایین داشته، و رشد نیافته
است، کجا؟! فقط با این تفاوت که برخی از اعضا و
حسّیات مخصوص حیوان، در کار و عملی
مخصوص - که منحصر به همان حیوان می‌باشد -
زیادتر رشد و انکشاف یافته است، که آن انکشاف،
خصوصی می‌باشد.

رمز ثروتمند بودن انسان از نظر حسّیات و
اعضا و امکانات، این است:

«حواس و قوه‌ی ادراک او با کمک و یاری
عقل و فکرش انکشاف، رشد و توسعه بیشتری
یافته است، و به سبب نیازهای متفاوت و
فراوانش، حواس و ارگان‌هایش نیز متنوع شده
است، و به سبب جامع بودن فطرتش آرزوهایش
نیز دور و دراز بوده، و به مقاصد فراوانی چشم
دوخته است، و با توجه به زیاد بودن وظایف

فطری‌اش، امکانات و جهازاتش نیز بسیار رشد نموده است، و از آن جایی که فطرت بدیع او آمادگی انجام انواع عبادت‌ها را دارد، لذا استعدادی که دربرگیرنده هسته و جوهر هر نوع کمالات بوده، به او داده شده است.»

پس این همه حسّیات و اعضا و امکانات با ارزش و سرمایه‌های فراوان، صرفاً برای تحصیل زندگی دنیوی بی‌اهمیت و موقت به انسان داده نشده است، بلکه وظیفه‌ی اساسی چنین انسانی‌ست، که وظایفی را انجام دهد، که اهداف و مقاصد بی‌پایانی در آن نهفته است. او باید، با انجام عبادت و بندگی، عجز و فقرش را به درگاه خداوند جل جلاله اعلان کند، و با دیدی باز تسبیحات موجودات را مشاهده نماید، و به آن شهادت دهد، و امداد و الطاف رحمانی را در نعمات ببیند، و شاکر باشد، و با تماشای معجزات قدرت ربّانی در مصنوعات، درباره‌ی آن‌ها فکر کند، و با چشم عبرت به آن‌ها بنگرد.

ای انسان دنیا پرست، عاشق دنیا و غافل از رمز احسن تقویم! حقیقت زندگی این دنیا را «سعید قدیم» در حادثه‌یی خیالی دیده است،

حادثه‌یی که او را به «سعید جدید» تبدیل کرد.
پس خوب به آن گوش فرا ده!
دیدم، که مسافر هستم، و به مسافرت
دور و درازی می‌روم، یعنی به جای دوری فرستاده
می‌شوم. اربابم شصت درهم را برایم در نظر گرفته
بود، و به تدریج و روزانه مبلغی از آن را به من
می‌داد، مقداری از آن را خرج کردم، تا این که به
مسافرخانه‌یی رفتم، در آن جا در ظرف یک شب،
ده درهم را در قمار و مُمار و تفریح و سرگرمی و
شهرت طلبی خرج کردم. صبح شد، پولی نداشتم،
سودی هم نکرده بودم، حتی برای جایی که
داشتم می‌رفتم، چیزی نخریده بودم، و آن چه از
آن پول عاید شد، درد و گناه و زخم و کدورت و
عیاشی و لذات نامشروع بود. در چنین حالت
اسفناکی ناگهان مردی در برابرم ظاهر شد، و به
من گفت:

تمام سرمایه‌ات را بر باد دادی، و مستحق
مجازات شدی، به جایی که باید می‌رفتی، دست
خالی و سر افکنده باید بروی، عاقل باش، و عجله
کن، هنوز در توبه باز است، و از پانزده درهم
باقی مانده که بعد از این به تو داده می‌شود،

«نصفش» را احتیاطاً ذخیره کن، تا با آن، نیازهای
سفرت را خریداری کنی، دیدم نفسم راضی
نمی‌شود.

آن مرد گفت: «یک سومش را» باز هم نفسم
اطاعت نکرد.

سپس گفت: «یک چهارمش را» دیدم،
نفسم نمی‌خواهد، عادتی را که به آن مبتلاست،
ترک کند. بالاخره آن مرد با عصبانیت از من رو
گرداند، و رفت.

یکباره وضعیت تغییر کرد، دیدم، سوار بر
قطاری هستم، که در تونل زیر زمینی با سرعت
در حرکت است، و هر لحظه امکان دارد، واژگون
شود، خیلی ترسیدم، راه گریزی وجود نداشت، هر
طرف بسته بود، به ناچار تحمل کردم. جالب این
بود، که در دو سمت قطار، گل‌های زیبا و جذاب و
میوه‌های لذیذی به چشم می‌خورد، من هم مثل
افراد ناشی، دستم را دراز کردم، و کوشیدم که
گل‌ها را بچینم، و میوه‌ها را بگیرم، اما نمی‌شد،
گل‌ها پوشیده از خارهایی بودند، که دستم را
زخمی و خون‌آلود می‌کردند، قطار با سرعت در
حرکت بود، چیدن گل‌ها برایم بسیار گران تمام

می‌شد. یکی از مستخدمین قطار با دیدن این حالت به من گفت:

«پنج درهم بپرداز، هر چه قدر که بخواهی، به تو گل و میوه می‌دهم، این کار بهتر از این است، که خود را اذیت کنی، و دستت زخمی شود، و صدها درهم ضرر کنی، این را هم بدان که کندن میوه‌ها بی‌اجازه ممنوع است! اگر به این کار مبادرت ورزی، مجازات خواهی شد.»

بسیار ناراحت شده بودم، با خود گفتم: «بالاخره کی از تونل خارج خواهیم شد؟» سرم را از پنجره بیرون کرده، و به جلو نگریستم، تا انتهای تونل را ببینم، اما دیدم، که در آخر تونل حفره‌های زیادی وجود دارد، و مسافران را از داخل قطار به درون آن می‌انداختند، در این میان، درست در برابر خود حفره‌یی دیدم، در دو طرف آن، دو سنگ قبر آماده شده بود، با دقت به آن چشم دوختم، دیدم که روی آن سنگ‌ها با حرف بزرگی اسم «سعید» نوشته شده است، از اندوه و حیرت فریاد کشیدم، و آه و فغان سر دادم. ناگهان صدای مردی به گوشم رسید، که قبلاً در مسافرخانه مرا نصیحت کرده بود.

او گفت: «آیا به خود آمدی؟»
 گفتم: «آری، اما قدرتی برایم باقی نمانده
 است، و چاره‌ی نیست.»
 گفت: «توبه کن، و توکل.»
 گفتم: «توبه و توکل نمودم.»
 وقتی به هوش آمدم، دیگر آن «سعید قدیم»
 نبودم، خود را «سعید جدید» می‌دیدم.
 از خداوند می‌خواهم، این واقعه تخیلی را سبب
 خیر بگرداند، یکی دو مورد آن را تعبیر می‌کنم،
 موارد دیگر را خود تعبیر و تفسیر کنید:
 آن سفر، سفری‌ست، که از عالم ارواح، از
 رحم مادر، از دوران جوانی، از دوران پیری، از قبر،
 از برزخ، از حشر و از پل صراط گذشته، و به طرف
 ابدالآباد به درازا می‌باشد. و آن شصت درهم،
 شصت سال عمر است، وقتی که این واقعه برایم
 اتفاق افتاد، فکر می‌کنم، چهل و پنج ساله بودم،
 مدرک و ضمانتی هم نداشتم که تا شصت سالگی
 زنده می‌مانم، اما یکی از شاگردان مخلص قرآن،
 مرا نصیحت کرد، که نیمی از پانزده سالِ عمر
 باقی مانده خود را در راه آخرت صرف کنم. آن
 قصر، برای من شهر استانبول بود، آن قطار، زمان

است، و هر سال آن به منزله‌ی یک واگن، آن تونل هم زندگانی دنیاست، و آن گل‌ها و میوه‌های خاردار هم لذت‌های نامشروع و سرگرمی‌های حرامی هستند، که در هنگام جدایی، درد تصور زوال آن‌ها، قلب را زخمی و خون آلود کرده، و انسان از فراق و جدایی آن‌ها سخت عذاب می‌کشد، و سبب عذاب قیامت نیز می‌شود. و سخن مستخدم قطار که گفته بود: «پنج درهم بده، هرچه بخواهی، به تو می‌دهم» چنین است: خوشی و لذتی که انسان از امور حلال و مشروع می‌برد، برای لذت بردن او کافی است، و به انجام دادن امور حرام نیازی نیست.

موارد دیگر آن را خود تعبیر کنید.

نکته چهارم

انسان در این کاینات به کودک نازنین و بانزاکت و زود رنجی شباهت دارد، که در ناتوانی‌اش نیرویی بزرگ و در عجزش توان عظیمی نهفته است، زیرا با نیروی آن ضعف و با قدرت آن

عجز است، که همه‌ی موجودات تحت امر او قرار گرفته‌اند.

اگر انسان با درک ضعفش قولاً، حالاً و طوراً (با گفتار و احوال و کردار خود) دعا کند، و با پی‌بردن به عجزش، از خداوند کمک خواسته، و شکر آن تسخیر را ادا نماید، در رسیدن به خواسته‌ها و برآوردن مقاصدش چنان موفق و پیروز می‌شود، که با قدرت جزیی و ناچیز خودش حتی یک دهم آن برایش میسر نمی‌شد. اما او گاهی آن‌چه را با دعای زبان حال به دست آورده است، به اشتباه آن‌ها را از قدرت و توان خود می‌داند.

برای مثال: ضعیفی که مرغ در جوجه خود می‌بیند، سبب می‌شود، که مرغ به طرف شیر حمله‌ور شود. بچه شیر تازه به دنیا آمده، شیر درنده و گرسنه را تحت فرمان خود درآورده، و سبب می‌شود، که آن شیر درنده، خود گرسنه بماند، تا بچه‌اش سیر شود. آری، نیروی موجود در ضعف، تعجب برانگیز بوده، و تجلی رحمت الهی در آن نیز قابل توجه است...

یک کودک زودرنج و دوست داشتنی، با گریه و شیون، یا با خواهش و التماس، یا با حالت غم‌انگیز، به نحوی خواسته‌هایش را برآورده کرده، و افراد قوی و نیرومند را تحت فرمان خود درمی‌آورد، در حالی که با قدرت ناچیز خود هرگز نمی‌توانست به یکی از هزاران خواسته‌اش برسد، پس می‌توان گفت: ضعف و عجز آن کودک، شفقت و حمایت دیگران را برمی‌انگیزد؛ به گونه‌یی که با اشاره انگشتش قهرمانان و سلاطین را نیز مطیع خود می‌گرداند.

حال، اگر چنین کودکی آن شفقت را انکار و حمایت را متهم کند، و با غرور احمقانه بگوید: «من با قوت و نیروی خود همه‌ی این افراد را تحت فرمانم درآورده‌ام.» بی‌شک سیلی محکمی را نوش جان خواهد کرد.

هم‌چنین اگر انسان، رحمت خالقش را انکار کند، و حکمتش را زیر سؤال برد، و با کفران نعمت، قارون وار بگوید:

﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾

یعنی: «من با علم و قدرتم آن سرمایه را به دست آورده‌ام.»

به یقین خود را مستحق عذاب می گردانند.
پس منزلت و جایگاه داده شده به انسان و پیشرفت های بشری و کمالات مدنی مشهود، نتیجه منفعت طلبی و غلبه و برتری جویی، و قوه جدال و مناقشه او نیست، بلکه به سبب ضعف در اختیار او گذاشته شده، و به خاطر عجزش به او کمک شده، و به جهت فقرش به او احسان، و به سبب جهلش به او الهام شده، و برای رفع نیازهایش به او اکرام گردیده است. ازین رو، سبب سلطنت او، هرگز توان و اقتدار علمی اش نیست، بلکه شفقت و رأفت ربّانی و رحمت و حکمت الهی، همه چیز را در اختیارش قرار داده، و به او عطا کرده است.

آری، انسانی که مغلوب حشراتی هم چون عقرب بی چشم و مار بی پاست، البته قدرت و توان او هرگز نمی تواند از کرم کوچکی هم چون کرم ابریشم، لباس ابریشمی به او بپوشاند، و از حشره زهردار، خوراکی چون عسل برایش تهیه نماید، درواقع همه ی این ها نتیجه ی ضعف اوست، یعنی نتیجه ی تسخیر ربّانی و اکرام رحمانی در حق اوست.

ای انسان! حال که حقیقت چنین است، غرور و خود خواهی را ترک کن، در درگاه الوهیت با «زبان استمداد» به عجز و ضعف اعتراف کن، و با «زبان تضرع و دعا» فقر و نیازت را اعلان بدار، و بنده بودندت را نشان ده، و ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ بگو و پیشرفت کن! و نگو: «من چیزی نیستم، چه اهمیتی دارم، که این کاینات از طرف یگانه حاکم مطلق و با خواسته او در اختیار من قرارگیرد، و آنگاه در عوض آن، شکرگلی از من خواسته شود؟!»

زیرا تو اگرچه از نگاه نفس و صورت ظاهری، در حکم هیچ هستی، اما از نظر «وظیفه و مرتبه»، در حکم ناظرِ مدققِ کایناتی هستی، که زیبا و پُرشکوه می‌باشد، و زبانِ گویا و رسای موجوداتی هستی، که پر از راز و حکمت می‌باشند، و ذی‌شعور و مطالعه کننده‌ی با درک و فهم «کتاب عالم» هستی، و در حکم نظاره‌گرِ شگفت‌انگیز مخلوقات تسبیح‌گو می‌باشی، و به عنوان اُستادِ کُلِّ و محترم این مصنوعات عبادت‌گزار، آفریده شده‌یی.

ای انسان! تو از نظر جسم نباتی و نفس حیوانی ات، یک جزء کوچک و جزئی حقیر و مخلوقی فقیر و حیوان ضعیفی هستی، که در امواج پرتلاطم موجودات شگفت‌انگیز، دست و پا می‌زنی، اما از لحاظ انسانیتی که با تربیت اسلامی تکامل یافته، و با نور ایمان - که دربرگیرنده نور محبت الهی‌ست - منور شده است، تو در عین عبد بودنت، سلطان و در عین جزئی بودنت، یک گل و در عین کوچکی‌ات، عالم وسیعی هستی، و در عین حقیر بودنت، مقام و جایگاهت بلند و دایره نظارت‌ات چنان وسیع است، که می‌توانی ادعا کنی: «پروردگار رحیم‌ام دنیا را خانه و مسکنم قرار داده، و ماه و خورشید را چراغ این خانه، و بهار را هم دسته گل آن، و تابستان را سفره نعمت و حیوانات را خدمتگزار و نباتات را زینت و زیور خانه‌ام ساخته است.»

نتیجه کلام: اگر به نفس و شیطان گوش فرا دهی، به آسفل سافلین سقوط خواهی کرد، اما اگر به حق گوش فرا داده، و قرآن را بشنوی، به اعلیٰ علیین صعود خواهی کرد، و احسن تقویم کائنات خواهی شد.

نکته پنجم

انسان به عنوان مأمور و مسافر به این دنیا فرستاده شده، و استعدادها، و استعدادهای بسیار مهم و با ارزشی به او عنایت گردیده، و مطابق همان استعدادها، وظایف مهمی، امانت به او سپرده شده است، و برای این که انسان در جهت پیشبرد همان اهداف و وظایف تلاش کند، و آنها را به نحو احسن انجام دهد، به شدت تشویق و تهدید شده است.

وظایف انسانیت و اصول و پایه‌های عبودیت را در جای دیگر توضیح داده بودیم، در این جا هم به اجمال تذکر می‌دهیم، تا رمز «حسن تقویم» فهمیده شود:

انسان با آمدن به این دنیا باید از «دو جهت» خدا را بندگی کند:

جهت اول: عبودیت و تفکر به صورت غیابی.
جهت دوم: عبودیت و مناجات به صورت خطاب‌ی و حضوری.

جهت اول، تصدیق با اطاعت از سلطنت ربوبیتی است، که در کاینات مشاهده می‌شود، و

نظارت کردن با حیرت و تعظیم بر کمالات و محاسن پروردگار.

سپس پند و اندرز و عبرت گرفتن از آثار و نقش و نگارهای بدیع اسمای قدسی الهی و پرداختن به نشر و تبلیغ و اعلان آن.

سپس جواهر و گوهرهای اسمای ربّانی را که هر کدام از آن‌ها در حکم خزانه پنهان است، با ترازوی ادراک و بصیرت وزن نموده، و آنگاه قدرشناسی از صمیم قلب و پرداخت بهای آن.

سپس مطالعه‌ی صفحات کتاب موجودات و برگ‌های زمین و آسمان که هر کدام در حکم نوشته‌های قلم قدرت‌اند، و آنگاه تفکر درباره‌ی آن‌ها با شگفتی و حیرت.

و سرانجام، با نگرستن و نگاه تحسین‌آمیز به زیور موجودات و به صنعت‌های لطیف و زیبایی که در آن‌هاست، سعی بر علاقه و محبت نشان دادن به معرفت و شناخت فاطر ذوالجمال‌شان و آرزو و تلاش برای حضور در درگاه صانع ذوالکمال و جلب توجه او به سوی خود.

جهت دوم، عبارت است از مقام حضور و خطاب، که از اثر به مؤثر نفوذ می‌کند. انسان

درمی‌یابد، که صانع ذوالجلال قصد دارد، با نمایان کردن معجزاتِ صنعتش، خود را معرفی کند، و بشناساند.

او نیز با ایمان و معرفت، لبیک می‌گوید.
سپس درمی‌یابد، که ربّ رحیم می‌خواهد، با میوه‌های شیرین و زیبای رحمتش، خود را محبوب سازد.

او نیز در مقابل، با حصرِ محبّت^۱ و تخصیصِ تعبّد^۲، خود را محبوب او می‌کند.

سپس مشاهده می‌کند، که منعم کریمی او را غرق در لذت‌ها و نعمت‌های مادی و معنوی‌اش کرده است، و به بهترین شکل می‌پروراند.
او نیز در مقابل، فعلاً، حالاً و قالاً (باکردار، حالات و گفتار) وحتى اگر بتواند، با تمام حواس و جوارحش، شکر و حمد و ثنای او را به جای می‌آورد.

سپس می‌بیند، که یک جلیل جمیل، کبریا و کمال، جلال و جمالش را در آینه موجودات نشان داده، و نگاه‌ها را به آن متوجه می‌کند.

^۱ - محبت داشتن تنها به یک نفر، از صمیم قلب تنها یک نفر را دوست داشتن. (مترجم)

^۲ - تنها بنده و بندگی او را کردن. (مترجم)

او نیز در مقابل، با گفتن «الله اکبر و سبحان الله» با حیرت و محبت و در تواضع و فروتنی سر به سجده می‌نهد.

سپس درک می‌کند، که غنی مطلق با سخاوتی مطلق، ثروت و گنجینه‌های بی‌شمار و تمام نشدنی خود را نشان می‌دهد.

او نیز در مقابل، با تعظیم و ثنا در کمال فقر، دست طلب دراز کرده، و دعا می‌کند.

سپس پی می‌برد، که آن فاطر ذوالجلال سطح زمین را هم‌چون نمایشگاهی ساخته، که تمام صنایع نادر و ارزشمند خود را در آن جا به نمایش گذاشته است.

او نیز در مقابل، با گفتن «ماشاء الله» قدرشناسی کرده، و با گفتن «بارک الله» تحسین می‌کند، و با گفتن «سبحان الله» شگفت‌زده می‌شود، و با گفتن «الله اکبر» آفریدگارِ آن را سپاس می‌گوید.

سر انجام در می‌یابد، که یک واحد אחד با سگه^۱ غیر قابل تقلید و با خاتم مخصوص و با طره منحصر به فردش در این سرای کاینات و با فرمان

^۱ مَهْرِی مخصوص که خاص و غیر قابل تقلید است. (مترجم)

مخصوص به خود، **مُهر وحدت** را بر تمامی موجودات نهاده، و **نشانه‌های توحید** را بر روی آن‌ها ترسیم می‌کند، و در آفاق و اطراف عالم، **پرچم وحدانیت** را برافراشته، و ربوبیتش را اعلام می‌دارد.

او نیز، با تصدیق، با ایمان، با توحید، با اذعان، با شهادت آوردن و با عبودیت پاسخ می‌دهد.

آری، انسان با این‌گونه عبادات و تفکرات، انسان حقیقی شده، و نشان می‌دهد، که جایگاه او در «**احسن تقویم**» است، و به یمن و برکت ایمان، لیاقت به دوش گرفتن امانت و خلیفه‌ی زمین شدن را کسب می‌کند.

پس ای انسان غافلی که در **احسن تقویم** خلق شده‌یی، و به سبب سوءاستفاده از اختیار به **اسفل سافلین** رفته‌یی! به سخنانم گوش فراده، و به به دو لوحه نوشته شده در مقام دوم «**کلام هفدهم**» بنگر، تا بدانی، من نیز مثل تو در روزهای غفلت و عیش و نوش و اوج جوانی، دنیا را زیبا و شیرین می‌پنداشتم، اما لحظه‌یی که در صبح پیری، زمان مرگم فرا رسید، و از مستی باده

جوانی به هوش آمدم، دیدم، دنیای مجازی که متوجه آخرت نیست، چه قدر زشت و آلوده است! و آن دنیای حقیقی که متوجه آخرت بود، چقدر خوب و زیباست!

لوحه اول، حقیقت دنیای اهل غفلت را به تصویر می‌کشد، من در گذشته با پرده غفلت، اما بی آن که مست و سرخوش شوم، دنیا را چنین دیده بودم، و **لوحه دوم**، به دنیای حقیقی اهل هدایت و حضور اشاره می‌کند. این دو لوحه را به همان گونه که نگاشته شده است، رها کردم، که بیشتر به شعر شباهت دارد، اما شعر نیست.

سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ
الْحَكِيمُ

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاحْلُلْ
عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰى الذَّاتِ الْمُحَمَّدِيَّةِ الْوَلَدِيَّةِ الْوَلَدِيَّةِ
اَلْاَحَدِيَّةِ شَمْسِ سَمَاءِ الْاَسْرَارِ وَ مَظْهَرِ الْاَنْوَارِ وَ
مَرْكَزِ مَدَارِ الْاَجَلَالِ وَ قُطْبِ فَلَكَ الْجَمَالِ اَللّٰهُمَّ بِسِرِّهِ

لَدَيْكَ وَبَسِيرِهِ إِلَيْكَ آمَنْ خَوْفِي وَ أَقْلُ عُثْرَتِي وَ
 أَذْهَبُ حُزْنِي وَ حَرْصِي وَ كُنْ لِي وَ خُذْنِي إِلَيْكَ
 مَنِّي وَ ارْزُقْنِي الْفَنَاءَ عَنِّي وَ لَا تَجْعَلْنِي مَفْتُونًا
 بِنَفْسِي مَحْجُوبًا بِحَسِّي وَ اكْشِفْ لِي عَنْ كُلِّ سِرٍّ
 مَكْتُومٍ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ
 وَ ارْحَمْنِي وَ ارْحَمْ رُفَقَائِي وَ ارْحَمْ أَهْلَ الْإِيمَانِ وَ
 الْقُرْآنَ آمِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ
 وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

کلام یازدهم

رسائل نور
ایمان و تکامل انسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا * وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّيَهَا *
وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّيَهَا * وَالْأَيْلُ إِذَا يَغْشَاهَا * وَ
السَّمَاءُ وَمَا بَنَيْهَا * وَالْأَرْضُ وَمَا طَحَاهَا * وَ
نَفْسٌ وَمَا سَوَّيَهَا * تا آخر سوره

ای برادر! می‌خواهی اندکی از اسرار حکمت
هستی، و معمای آفرینش انسان، و رموز حقیقت
نماز را بدانی، پس همراه من به این حکایت
تمثیلی کوتاه بیانیش!

زمانی پادشاهی بود، بسیار ثروتمند و دارای
خزاینی بی‌شمار که همه نوع جواهر، الماس و
زمرد در آن یافت می‌شد؛ افزون بر آن، خزاین
بسیار شگفت‌انگیز دیگری نیز داشت، و از
کمالاتش در بخش صنایع غریب و پیشرفته،
مهارت‌های چشمگیری داشت، و در مورد علوم و
نوآوری‌های عجیب بی‌شماری اطلاع و احاطه همه

جانبه، و از علم و دانش جدید فراوان و فراگیری برخوردار بود.

این از اسرار است، که دارنده‌ی هر جمال و کمالی دوست دارد، جمال و کمالش را هم خود ببیند، و هم به دیگران نشان دهد، پس این سلطان ذی‌شان نیز خواست نمایشگاهی برپا کند، و آثارش را به نمایش بگذارد، و بدین طریق توجه رعیتش را به شکوه سلطنت، شعشه (برق) ثروت، شگفتی‌های صنعت و غرایب معرفتش جلب کند، و جمال و کمال معنویش را به «دو طریق» مشاهده نماید:

۱. شخصاً با نگاه ژرف اندیش خویش ببیند.

۲. با نگاه دیگران بنگرد.

بدین منظور، کاخ بزرگ، وسیع و محتشمی را ساخت، و به شکل زیبایی، این کاخ را در طبقات و اتاق‌های جداگانه‌یی بنا کرد، و هر طبقه را با جواهرات متنوع گنجینه‌هایش آراست، و با لطیف‌ترین و زیباترین آثار صنعتش زینت بخشید، و با ظریف‌ترین فنون علم و حکمتش نظم و ترتیب داد، و با آثار معجزه‌وار دانش خود مجهز کرد.

پس از تکمیل کاخ، سفره‌های رنگینی را در آن گستراند، و از انواع غذاها و نعمت‌هایش لذیذترین نوع آن را روی سفره چید، و برای هر گروه سفره خاص و مناسبی اختصاص داد، بدین طریق چنان مهمانی بزرگ و عمومی تدارک دید، که بیانگر سخاوت و توانگری او درصنعت بود، گویا هر سفره با نمایش نعمت‌های با ارزش و بی‌شماری، پُر از صدها آثار و نمونه‌های صنعت پیچیده و دقیق او بود.

سپس اهالی و رعیت خود را از سراسر مملکتش به تفریح و تماشا و مهمانی فراخواند، و به یکی از یاوران اکرمش (پیام رسانیان برگزیده‌اش) اسرار و حکمت‌های کاخ، و معنی و مفهوم محتویات پیچیده آن را آموخت، و وی را به عنوان استاد و معرف برگزید، تا صانع و سازنده کاخ و محتویات آن را به رعیتش بشناساند، و رموزی را که در نقش و نگارهای کاخ نهفته است، به آنان بفهماند، و اهداف و اشارات صنایع درون آن را به دیگران بیاموزد، و به آنانی که داخل کاخ‌اند، بفهماند، که مفهوم جواهرات آراسته و نقوش موزون کاخ چیست؟ و چگونه به کمال و مهارت و

هنر صاحب کاخ دلالت دارد، و آداب دخول و رسم و آیین کاخ و شیوهی برپاداشتن مراسم تشریفات را به گونه‌یی به مردم تعلیم دهد، که رضایت پادشاهی را که از دیده پنهان است، جلب کند.

این استاد معرفّ که در هر یک از طبقات همکارانی دارد، خود در بزرگ‌ترین طبقه‌ی قصر و در بین شاگردانش ایستاده، و خطاب به همه‌ی تماشاگران چنین گفت:

ای مردم! مولای ما، صاحب این کاخ، با ساختن این کاخ و نمایش محتویات آن می‌خواهد، خود را به شما معرفی کند، شما نیز او را بشناسید، و آن‌گونه که شایسته است، برای شناختن او سعی و تلاش کنید.

او با این تزیینات می‌خواهد، خود را محبوب شما کند، شما نیز کارهایش را تحسین و صنعتش را تقدیر کنید، و بدین وسیله خود را محبوب او گردانید.

و با این همه نعمت‌ها و احسان‌هایی که به شما ارزانی داشته، نشان می‌دهد، که دوست‌تان

دارد، شما نیز با اطاعت از اوامرش، محبت خود را نسبت به او اظهار دارید.

و با این همه اکرام و انعام آشکار و عیان، شفقت و رحمتش را نسبت به شما ابراز می‌دارد، شما نیز با شکر و سپاس، حرمت او را نگه دارید. او می‌خواهد، با آثار کمالش در این مصنوعات زیبا، جمال معنوی‌اش را اظهار کند، پس شما هم شوق و رغبت خود را برای ملاقات و دیدار و کسب رضایتش نشان دهید.

و او با گذاشتن سکه مخصوص، خاتم مخصوص و طره غیرقابل تقلیدش روی تمام مصنوعات و تزئیناتی که دیدیم، می‌خواهد به شما بگوید، که همه‌ی آن چه را دیدید، مخصوص خود اوست، و از آثار دستی خود او بوده، و تک و یکتا و مستقل و منفرد است، و شما هم او را یگانه و یکتا و بی‌مثل و مانند و بی‌همتا بدانید، و باور کنید.

این معلم بزرگوار با چنین سخنانی که شایسته مقام و عظمت پادشاه است، تماشاگران را خطاب قرار داد، و سپس اهالی کاخ به دوگروه تقسیم شدند:

گروه اول: کسانی که به خودشناسی رسیدند، و دارای قلبی پاک و بی‌آلایش و عقل سلیم هستند. این گروه هنگام بازدید چون به شگفتی‌های درون کاخ نگریستند، گفتند: «این کاری‌ست بس بزرگ! و رازی مخفی در آن نهفته است!» و پی بردند، که این کارها عبث، بیهوده، بازی و سرگرمی نیست، کنجکاو شدند، و از خود پرسیدند: «رمز این کار چیست؟ و چه رازهایی در آن نهفته است؟!»

در حال فکر کردن بودند، که ناگهان صدای سخنرانی آن استاد را که داشت نطق می‌داد، شنیدند، و دریافتند، که کلید تمام اسرار نزد اوست، پس با شتاب به سوی او رفتند، و گفتند:

«السلام علیک یا ایها لأستاذ! چنین کاخ پرشکوهی حتماً باید معرف صادق و ژرف‌اندیشی چون شما داشته باشد، پس لطفاً آن‌چه را که مولای ما به تو آموخته است، به ما بیاموز.»

استاد نیز، سخنرانی چند لحظه قبلش را به آن‌ها یادآوری نمود، آن‌ها نیز با دل و جان شنیدند، و پذیرفتند، و بهره‌ی شایانی از آن بردند، و در دایره‌ی مرضیات پروردگار حرکت کردند، و درنتیجه پادشاه از کردار و رفتار مؤدبانه آن‌ها

خرسند شد، و اظهار رضایت نمود، و آن‌ها را به قصر مخصوص و عالی و وصف‌ناپذیر دیگری فراخواند، و مشمول احسان‌های خود کرد، و به گونه‌یی که لایق **جَوادِ مَلِک** و شایسته‌ی اهالی فرمانبردار و مناسب مهمانان مؤدب و زبینه چنین کاخ باشکوهی بود، آنان را گرمی داشت، و به سعادت دایمی مفتخر گردانید.

اما گروه دیگر: آن‌هایی که چون عقل‌هایشان فاسد و قلب‌هایشان بی‌نور بود، وقتی پا به کاخ گذاشتند، مغلوب خواهش‌های نفسانی شدند، و به چیزی جز غذاهای لذیذ توجه نکردند، و از دیدن تمام آن محاسن، چشم برتافتند، و به ارشاد و راهنمایی‌های استاد و شاگردانش گوش فرا ندادند، و هم‌چون حیوان، نشخوار کرده، و به خواب غفلت فرو رفتند، و بر اثر افراط در خوردن نوشیدنی‌های ممنوعی که برای هدف‌های خاصی در آن‌جا گذاشته شده بود، مست و مدهوش شدند، و با فریاد و عریده‌شان سبب اذیت و آزار میهمانان دیگر شدند، و در برابر قوانین **صانع ذی‌شأن**، گستاخی و بی‌ادبی نمودند، لذا سربازان

پادشاه آن‌ها را دستگیر و به زندانی که سزاوار چنین گستاخانی بود، روانه کرد.

ای کسی که با من این حکایت را می‌شنوی!
حتماً فهمیده‌یی که آن حاکم بزرگ به خاطر
اهداف و مقاصد مذکور این کاخ را ساخته است،
پس رسیدن به آن مقاصد به «دو چیز» بستگی
دارد:

۱. وجود همین استادی‌ست، که بیاناتش را
شنیدیم، اگر او نمی‌بود، همه‌ی مقاصد به باد
می‌رفت.

آری، کتاب بی‌مفهوم و بی‌معلم، یک تکه کاغذ
بی‌معناست.

۲. گوش فرادادن مردم به سخنان آن معلم و
پذیرفتن آن. پس وجود استاد در این کاخ لازم و
ضروری‌ست، و گوش دادن اهالی به او نیز، سبب
بقای کاخ است.

لذا می‌توان گفت، که اگر این استاد نمی‌بود،
پادشاه والامقام، این کاخ را نمی‌ساخت، و باز
می‌توان گفت: هرگاه مردم به سخنان او گوش فرا
ندهند، و اعتنایی نکنند، پادشاه تبدیل و دگرگونی
در قصر ایجاد خواهد کرد.

ای دوست! حکایت در این جا به پایان رسید،
اگر به اسرار این مثال پی برده‌یی، به حقیقت آن
نیز پی ببر:

آن کاخ، این دنیا و سقفش، آسمانی‌ست، با
ستارگان متبسم و درخشان؛ و فرشش نیز،
زمینی‌ست، که از شرق تا غرب با نمونه‌های
گونگونی از گل‌های رنگین مزین شده است.

و آن پادشاه بزرگ، ذات اقدس الهی و
سلطان ازل و ابد است، که هفت طبقه‌ی آسمان
و زمین و آنچه در آن‌هاست، با زبان مخصوص به
خود از او تقدیس و ستایش کرده، و تسبیح او را
به جا می‌آورند، و همان ملک قدیری‌ست، که
آسمان‌ها و زمین را درشش روز آفرید، و بر عرش
ربوبیت ایستاد، و شب و روز را هم‌چون دو خط
سیاه و سفید در پشت سر هم به حرکت درآورد،
و بر صفحه‌ی کاینات آیاتش را نوشت، و خورشید و
ماه و ستارگان تحت امر اویند، و اوست، ذی
حشمت و ذی قدرت (صاحب بزرگی و قدرت).

اتاق‌های آن کاخ، هجده هزار عالمی‌ست، که
هر کدام، مناسب با شرایطی که دارد، تزیین و
تنظیم شده‌اند... و صنایع عجیب درون کاخ،

معجزات قدرت الهی هستند، که در این عالم نمایان اند. و غذاهای لذیذی که در کاخ مشاهده نمودی، به **رحمت الهی** در این عالم اشاره دارد، از قبیل: ثمره‌های خارق العاده‌یی که به وضوح در تمام فصل‌های سال به ویژه در تابستان و بالاخص در باغهای بارلا دیده می‌شود.

آشپزخانه و آن شعله‌ها نیز، **سطح زمین** است، که قلبش مملو از آتش می‌باشد.

جواهراتی که در گنج‌های پنهان دیده بودی، در واقع تجلیات اسمای قدسیه الهی‌ست.

و نقش و نگارهایی که همراه با رموز آن دیدیم، مصنوعات زینت بخش این هستی و نقش‌های موزون **قلم قدرت الهی**‌ست، که بر اسمای قدیر ذوالجلال دلالت دارند.

آن استاد، سرورمان **محمد ﷺ** است، و همکارانش، **انبیاء الطیِّین** می‌باشند، و شاگردانش، **اولیا و اصفیا** هستند. خدمتگزاران آن پادشاه، به **ملائکه الطیِّین** اشاره دارد، که در این عالم‌اند.

منظور از آنانی که به تفریح و میهمانی دعوت شده بودند، هم به **جن و انس**، و هم به

حیواناتی که در این مسافرخانه‌ی دنیا در خدمت انسان هستند، اشاره دارد.

اما آن دو گروه: نخست **اهل ایمان** اند، که شاگردان آستان قرآن کریمی هستند، که مفسر آیات کتاب هستی است، و گروه دیگر **اهل کفر و طغیان** اند، که با پیروی از نفس و شیطان به جز ظاهر زندگانی دنیا چیزی را نشناختند، آن‌ها هم چون حیوانات بلکه از آن‌ها پست‌تر، کوران و کران و گروه ضالین هستند.

اما گروه نخست که سعادتمندان و ابرار و نیکان اند، به سخنان آن معلم بزرگ و استاد ذوالجناحین گوش فرادادند. آن استاد هم بنده است، که از نقطه نظر بندگی و عبودیت، **پروردگارش** را تعریف و توصیف می‌کند، بدین لحاظ او در محضر الهی در حکم نماینده‌یی برای امت است، و هم رسول است، که از لحاظ رسالت، احکام **پروردگارش** را توسط قرآن کریم برای جن و انس تبلیغ می‌کند.

این جماعت خوشبخت پس از شنیدن سخنان رسول و گوش فرادادن به او امر قرآن، یکباره خود را در لباس و مؤظف به وظایف بسیار

لطیف و مراتب و مقامات بسیار والایی همراه با نماز دیدند، نمازی که در حکم فهرست انواع عبادات به شمار می‌رود.

آری، وظایف و مقام‌ها و مراتب والایی که اذکار و حرکات گوناگون نماز بدان‌ها اشاره دارد، به شرح و ترتیب زیر دیدند:

اول: با مشاهده‌ی آثار ربانی، به صورت معامله‌یی غیابی، خود را در جایگاه تماشاگران محاسن سلطنت ربوبیت یافتند؛ از این رو، با گفتن **«الله اکبر»** وظیفه تکبیر و تسبیح را ادا نمودند.

دوم: با دیدن خود در مقام معرف و تبلیغ‌گر آثار درخشان و نوآوری‌های پروردگار - که به منزله‌ی جلوه‌های اسمای قدسی الهی است - **«سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ»** گفتند، و وظیفه‌ی تقدیس و تحمید را انجام دادند.

سوم: با قرار گرفتن در مقام ادراک نعمت‌هایی که در گنجینه‌های رحمت الهی ذخیره شده است، و پس از چشیدن آن‌ها با حواس ظاهری و باطنی، وظیفه‌ی شکرگزاری و ستایش پروردگار را آغاز نمودند.

چهارم: در مقام معرفت و شناخت، با سنجش معیارهای معنوی، جواهر گنج های اسمای الهی را سنجیده، به وظیفه‌ی تنزیه و مدح پرداختند. **پنجم:** با گام نهادن در مقام مطالعه کننده‌ی **مکتوبات ربانی** که با قلم قدرتش روی صفحه‌ی قدر نوشته شده است، به وظیفه‌ی تفکر و تحسین روی آوردند.

ششم: در مقام تنزیه و مدح، با تماشای ظرافت و زیبایی‌های دلربای موجود در آفرینش موجودات و صنعت مصنوعات، وظیفه‌ی محبت و اشتیاق به **فاطر ذوالجلال و صانع ذوالجمال** آن را ادا کردند. بدین طریق، بعد از مشاهده‌ی کاینات و آثار موجود در آن و بعد از این که بندگی و عبادت خود را به صورت **معامله‌یی غیابی** انجام دادند، و این وظایف را در مقام‌های مذکور ادا کردند، به درجه‌ی تماشای اعمال و افعال **صانع حکیم** و مشاهده آن ارتقا نمودند، و به صورت **معامله‌یی حضوری**، نخست، با معرفتی سرشار از حیرت و شگفت‌زده از تعریفی که **خالق ذوالجلال** با نشان دادن معجزات صنعتش از خود به اهل شعور ارایه می‌دهد، استقبال نمودند، و گفتند:

﴿سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ﴾

«آری، معجزات موجود در همه‌ی مخلوقات، معرف ذات والای تواند.»

سپس با محبت و عشق نسبت به پروردگار رحمانی که با میوه‌های زیبای رحمتش خود را محبوب نموده، استقبال کردند، و گفتند: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾. سپس با ابراز شکر و سپاس به پیشواز منعم حقیقی رفتند، که با دادن نعمت‌های پاکش لطف و مرحمت‌اش را اظهار می‌کند، و با حضور در آستان او چنین به نیایش پرداختند: ﴿سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ﴾ «چگونه می‌توانیم از عهده شکر بر آییم؟! تو سزاوار چنان شکری هستی، که همه احسان‌های پراکنده‌ات در گیتی با زبان حال خود، شکر و ثنای تو را می‌گویند، و تمامی نعمت‌های موجود در بازار هستی و پراکنده روی زمین با اعلان نامه‌های خود، تو را می‌ستایند، و میوه‌های منظم رحمت و میوه‌های موزون نعمت‌ات با گواهی و شهادت به جود و کرمات، شکر و سپاس تو را در انظار مخلوقات به جای می‌آورند.»

سپس در آیینه‌های موجودات متغیر روی زمین، جمال و جلال و کمال و کبریایی پروردگار را دیدند، و در برابر آن، با گفتن «**اللَّهُ أَكْبَرُ**» با عجزی آمیخته با تعظیم، به رکوع رفتند، و با محبت توأم با فروتنی و فنا، شگفت زده و متحیر سر بر سجده نهادند.

سپس با اظهار فقر و حاجات خود و با دعا و نیاز به پیشواز غنی‌مطلقی رفتند، که ثروت بی‌پایان و رحمت فراگیرش را در پیش چشم همگان نمایان می‌کند، و فریاد «**وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**» سردادند.

سپس با دیدن صحنه‌های نمایش صانع ذوالجلال که لطافت، ظرافت، زیبایی و فوق‌العاده بودن صنعتش را در معرض دید همگان قرار داده است، با گفتن «**مَا شَاءَ اللَّهُ**» استقبال کرده، و با گفتن «چه زیبا آفریده شده است.» مراتب تقدیر و تحسین خویش را ابراز نمودند، و با مشاهده‌ی این همه زیبایی‌ها «**بَارَكَ اللَّهُ**» گفته، و با گفتن «**أَمَنَّا**» شهادت سردادند، و شگفت‌زده فریاد برآوردند: «بیایید و ببینید.» و بانگ «**حَيَّ عَلَى**

الْفَلَاحِ سر دادند، و گفتند: «ببینید، و گواه باشید.»

سپس با قبول توحید و تصدیق آن سلطان
أزل و ابد، در مقابل اعلان سلطنت و اظهار
وحدانیت سلطان در تمام کاینات **«سَمِعْنَا وَ**
أَطَعْنَا گفتند، و تسلیم شدند، و اطاعت کردند.

و سرانجام با «عبودیت» - که بیانگر عجز
همراه با ضعف و فقر همراه با نیاز است - و با
«نماز» که خلاصه‌یی از جمیع عبادت‌هاست،
پاسخ خود را به اظهار الوهیت آن رب العالمین
اعلان داشتند.

بدین طریق، با انجام دادن چنین وظایف و
عبادت‌های گوناگون، فریضه‌ی عمر و وظیفه‌ی
زندگی‌شان را در این مسجد بزرگ موسوم به دنیا
ادا نمودند، تا این که صورت «احسن التقویم» را
به خود گرفتند، و به مقام «اشرف مخلوقات»
نایل شدند، زیرا با برکت نیروی ایمان و اَمْن^۱ و
امانتی که در سرشت‌شان به ودیعه گذاشته شده
است، خلیفه امین روی زمین شدند.

^۱ - اعتماد داشتن و امین بودن.

پس از این که از میدان کسب تجربه و میدان امتحان سربلند بیرون آمدند، پروردگار کریم و مهربان آن‌ها را به پاداش ایمان‌شان به سوی سعادت ابدی دعوت می‌کند، و به پاداش اسلامیت‌شان به دارالسلام فرا می‌خواند، و آن‌ها را با نعمت‌هایی مورد لطف و اکرام قرار می‌دهد، و قرار داده است، که نه چشمی نظیر آن را دیده، و نه گوشی توصیف آن را شنیده، و نه به ذهن بشر خطور کرده است، و مشمول رحمت پروردگار شدند، و به جاودانگی و ابدیت و بقا رسیدند، چون آن دل داده‌یی که مشتاقانه جمال ابدی را تماشا می‌کند، و عاشقی که هم‌چون آینه‌یی آن را انعکاس می‌دهد، حتماً باید ماندگار بماند، و به ابد برود.

آری، این است، فرجام و عاقبت شاگردان قرآن. پروردگارا، ما را از زمره‌ی آنان بگردان! آمین!

ولی گروه اشرار و فجّار، وقتی در سن بلوغ به قصر این عالم پا نهادند، همه دلایل وحدانیت را با کفر پاسخ دادند، و در برابر تمامی نعمت‌ها ناسپاسی کردند، و همه موجودات را به بی‌ارزشی

متهّم کرده، و با کفر و کافریّشان تحقیر نمودند، و به خاطر رد و انکار تجلیّات همه اسمای الهی، در زمانی کوتاه جنایت بس بزرگی مرتکب شدند، و مستحقّ عذاب ابدی گردیدند.

آری، سرمایه‌ی عمر و امکانات و اعضا و حسّیات انسانی به این دلیل به انسان داده شده است، که وظایف مذکور را انجام دهد.

پس ای نفس سرگردان! و ای دوست فریفته‌ی خواهش‌های نفسانی!

آیا فکر می‌کنید، وظیفه زندگی‌تان فقط این است، که با گرایش به مدنیت و شیوه‌ی تربیتی آن، تمایلات نفسانی خود را برآورده سازید، گفتن آن دور از ادب است، یعنی وقت خود را تنها صرف شهوت و فرج و شکم‌پرستی کنید؟ یا فکر می‌کنید، که این همه لطایف ظریف و معنویات و اعضا و جهازات حسّاس، و جواهرات و تجهیزات پیشرفته، و حواس و حسّیات کنجکاو فقط به این دلیل در دستگاه وجودتان نصب شده، و تنها هدف این است، که در این زندگی فانی، هوس‌های ناروای نفس رذیل را برآورده سازید؟ هرگز و ابد!

بلکه هدف آفرینش از گنجاندن این ابزار و تجهیزات در نهاد و فطرت‌تان بر «دو اصل» استوار است:

۱. حس درک و شعور شکرگزاری در برابر یکایک نعمت‌های منعم حقیقی را به شما بدهد، و شما هم باید آن را احساس نموده، و به شکر و عبادتش بپردازید.

۲. زمینه معرفت و شناخت یک به یک همه‌ی انواع تجلیات اسمای قدسیّه الهی را که در هستی تجلی نموده است، توسط آن تجهیزات برای شما فراهم کند، و بفهماند، و بچشاند، شما نیز با چشیدن آن، سعی به شناخت آن اسما کنید، و ایمان بیاورید.

لذا بر مبنای این دو اصل، کمالات انسانی نشو و نمو کرده، و بوسیله‌ی آن است، که انسان، انسان حقیقی می‌شود.

اکنون مثالی می‌آوریم، تا بدانی، که امکانات و حسّیات و اعضای داده شده به انسان برخلاف حیوان، فقط برای به دست آوردن حیات دنیوی نیست.

اربابی به یکی از مستخدمینش بیست سکه داد، تا از نوع پارچه مخصوصی لباسی برای خود بخرد، مستخدم رفت، و لباسی از جنس اعلی برای خود خرید، و پوشید. و باز همین ارباب به مستخدم دیگرش هزار سکه داد، و کاغذ یادداشتی را نیز در جیبش گذاشت، و او را برای تجارت فرستاد.

حال هر عاقلی می‌داند، که هدف از دادن این همه پول، تنها خرید لباس نیست، چون مستخدم اولی فقط با بیست سکه‌ی آن از بهترین جنس، لباس خریده بود، حال اگر این مستخدم دوم با بی‌اعتنایی یادداشتی را که به او داده شده است، نخواند، و با تقلید از مستخدم اول تمام سرمایه‌اش را به مغازه‌دار بدهد، و از کهنه‌ترین و قدیمی‌ترین مارک آن -نسبت به دوست خود- خرید نماید، این کار او کمال حماقت است، لذا باید به شدت تنبیه شود.

ای نفس! و ای دوستم!

عقل‌تان را به کارگیرید، و سرمایه‌ی عمر و استعداد زندگی‌تان را هم‌چون حیوان و حتی بدتر از حیوان برای این حیات فانی و لذت مادی صرف

نکنید؛ در غیر این صورت، با این که سرمایه‌هایی
فراتر از حیوان دارید، به مقامی پایین‌تر از
پست‌ترین حیوانات خواهید رسید.

ای نفس غافل!

اگر می‌خواهی، گوشه‌یی از اهداف، ماهیت،
صورت و رموز حقیقت‌های زندگی‌ات و راه رسیدن
به کمال در آن را بفهمی، بدان، که اهداف زندگی
تو در نه امر به ترتیب زیر خلاصه شده است:

اول: ادای شکر کلی و سنجیدن نعمت‌های
ذخیره شده در انبارهای رحمت الهی به وسیله‌ی
ترازوهای حواس موجود در وجودت.

دوم: گشودن گنج‌های پنهان اسمای قدسی
الهی به وسیله کلید جهازات نهاده شده در
فطرت‌ات و شناخت ذات اقدس پروردگار توسط
آن اسما.

سوم: آگاهانه، صنعت‌های غریب و جلوه‌های
لطیفی را که اسمای الهی، چون مَه‌ری بر
پیشانی‌ات چسبانده، در نمایشگاه دنیا و در انتظار
مخلوقات اظهارکنی، و در زندگیت به نمایش
بگذاری.

چهارم: اعلان بندگی‌ات در درگاه ربوبیت
پروردگار با زبان حال و قال (کردار و گفتار).
پنجم: آری، همان‌گونه که سرباز در
مناسبت‌های رسمی مدال‌هایی را می‌پوشد، که
پادشاه به او داده است، و با عبور از پیش چشم
پادشاه، آثار لطف و توجه او را نسبت به خود
نشان می‌دهد، تو نیز با تجمل و آراسته شدن به
لطایف انسانی که جلوه‌های اسمای الهی به تو
داده است- در نظر دیدگان شاهد ازلی و به عنوان
گواه شاهد ازلی خود را به نمایش بگذاری...
ششم: با تفکر و مشاهده آگاهانه و بصیرانه،
هم به تحیات ذوی الحیات به خالق یکتا، که آن
را «تظاهرات حیاتیه» می‌نامند، و هم به
تسبیحات آن‌ها به صانع واحد، که آن را «رموزات
حیاتیه» می‌نامند، و هم به عرض عبودیت آن‌ها
به واهب الحیات، که آن را «غایت‌های حیاتیه»
می‌نامند، عرض عبودیت ذوی الحیات را به
پیشگاه خداوند تقدیم کرده، و شهادت بدهیم.
هفتم: معرفت و شناخت صفات مطلق و
شؤون مقدس خالق ذوالجلال با ترازوی علم،
قدرت و اراده‌یی که به مقدار جزیی به حیاتات

داده شده است، یعنی استفاده از آن‌ها به عنوان نمونه‌های کوچک و واحد قیاسی جهت شناخت صفات مطلق خالق ذوالجلال.

برای مثال: همان‌گونه که تو با استفاده از قدرت، اراده و علم جزئیات، این خانه را با نظم و دقت کاملی بنا نموده‌ای، با دیدن عظمت ساختمان کاخ هستی و نظام پیشرفته و مستحکم آن و با مقایسه‌ی بزرگی آن دو، باید بدانی، که سازنده این عالم نیز به همان اندازه، ذاتی بسیار قدیر، علیم، حکیم و مدبر می‌باشد.

هشتم: فهمیدن سخنان معنوی هر یک از موجودات هستی که با زبان مخصوص به خود، در مورد وحدانیت خالق و ربوبیت صانعش اظهار می‌دارد.

نهم: پی‌بردن به درجات تجلیات قدرت الهی و غنای ربّانی، با ترازوی عجز، ضعف، فقر و احتیاجت.

زیرا همان‌گونه که فهمیدن لذت، درجات و نوع غذا به مقدار گرسنگی و به میزان نیاز بستگی دارد، به همان ترتیب، تو نیز باید با عجز و فقر

بی‌پایانت به درجاتِ قدرت و ثروت بی‌پایان الهی
پی‌بری.

پس این نه مورد و امثال آن، خلاصه‌یی از
«اهداف زندگی‌ات» می‌باشد.

اکنون به «ماهیت زندگی‌ات» بنگر، که
خلاصه‌ی آن عبارت است از:

فهرست شگفتی‌هایی که به اسمای حسنای
الهی اختصاص دارد، و مقیاس کوچکی برای
شناخت شوون و صفات الهی‌ست، و میزان و
ترازویی برای عالم‌هایی که در کاینات وجود دارند،
و لیست مندرجات این عالم بزرگ، و نقشه‌ی این
هستی پهناور، و خلاصه‌ی این کتاب بزرگ هستی،
و دسته‌کلیدی برای گشودن گنج‌های پنهان
قدرت، و احسن تقویمی برای کمالاتی که در
موجودات پراکنده و در پهنای زمان آویزان
می‌باشد. پس «ماهیت زندگی‌ات» اموری‌ست، از
این قبیل.

اما «صورت زندگی‌ات» و «وظیفه‌ی آن» به
قرار زیر است:

حیات کلمه‌یی‌ست، نوشته شده، و کلامی‌ست،
سرشار از حکمت که با قلم قدرت نوشته شده

است، و بینا و شنوا به اسماء الهی دلالت دارد. آری، صورت زندگی‌ات اموری است، از این قبیل. اما «رموز حقیقت زندگی‌ات» عبارت است از: آینه‌یی برای تجلی احدیت و جلوه‌ی صمدیت، یعنی زندگی تو هم‌چون آینه‌یی‌ست، در حکم کانونی که تجلیات ذات احد صمد، به صورت جامع و فراگیر بر آن انعکاس می‌یابد. اما «کمال سعادت زندگی‌ات» عبارت است از: هم احساس کردن و دوست داشتن انواری که از شمس اُزلی در آینه زندگی‌ات نقش بسته است، و هم به عنوان یک ذی شعور، شوق و علاقه نشان دادن به او، و از خود بی خود شدن به سبب محبت به او، و سرانجام، جایگزین کردن آن انوار متجلی در اعماق قلبات. به خاطر این سرّ است، که شاعر در معنی حدیثی که تو را به اَعْلٰی عَلَیِّین عروج می‌دهد، چنین سروده است:

من نَگنجم در سماوات و زمین
از عجب گنجم به قلب مومنین
پس ای نفسم!

زندگی‌ات متوجه چنین اهداف والا و چنین گنج‌های ارزشمندی ست، آیا هیچ عقل و انصافی روا می‌دارد، که آن را در راه خوشگذرانی‌های موقت نفسانی و هیچ اندر هیچ و لذت‌های دنیوی زودگذر صرف کنی و هدر دهی؟! اگر خواهان تباهی زندگی‌ات نیستی، به سوگندها و جواب‌های آن در سوره‌ی «شمس» بیاندیش، و به آن عمل کن، که به حکایت و مثال ذکر شده در آغاز همین کلام اشاره دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا * وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّيَهَا * وَالنَّهَارُ
إِذَا جَلَّيَهَا * وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَاهَا * وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنَيْهَا
* وَالْأَرْضَ وَمَا طَحَاهَا * وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا *
فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَ
قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا
اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰى شَمْسِ سَمَاءِ الرِّسَالَةِ وَقَمَرِ
بُرْجِ النُّبُوَّةِ وَعَلٰى آلِهِ وَاصْحَابِهِ نُجُومِ الْهُدَايَةِ وَارْحَمْنَا
وَارْحَمِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ آمِينَ آمِينَ آمِينَ

مکتوب بیستم

بِاسْمِهِ سُبْحَانَهُ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ
الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ
وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ إِلَهُ الْمَصِيرِ

این جمله‌ی توحیدی ضمن این که «بازده کلمه» را در خود جای داده، به روایتی صحیح، مرتبه اسم اعظم را نیز با خود حمل می‌کند، و تکرار آن بعد از نماز صبح و مغرب، فضیلت فراوانی دارد. در هر یک از کلمه‌های آن، هم مژده و بشارت، هم مرتبه توحید ربوبیت و هم به سبب رابطه‌ی آن با اسم اعظم، یک کبریای وحدت و یک کمال وحدانیت وجود دارد.

این حقایق بزرگ و والا در سایر کلام‌های «رسایل نور» شرح داده می‌شوند، و فقط در این جا بنا بر وعده‌یی که داده بودیم، به شکل فهرست و به صورت مختصر و خلاصه و ضمن یک «مقدمه» و «دو مقام»^۱ به شرح آن می‌پردازیم.

^۱ - مقام دوم آن در این رساله بیان نشده است.

مقدمه

بدان! و مطمئن باش! که «ایمان بالله» والاترین هدف خلقت و بزرگ‌ترین نتیجه‌ی فطرت است. و «معرفت الله» درون مایه ایمان بالله، والاترین مرتبه انسانیت و بزرگ‌ترین مقام بشریت است. و «محبت الله» درون مایه معرفت‌الله، درخشنده‌ترین سعادت و شیرین‌ترین نعمت برای جن و انس می‌باشد.

و «لذت روحانیه‌ی» درون مایه محبت الله، بی‌آلایش‌ترین سرور برای روح بشر و پاک‌ترین شادی برای قلب انسان است.

آری، به درستی که تمام سعادت‌های حقیقی و سرور ناب^۱ و نعمت‌های شیرین و لذت‌های پاک در «معرفت الله» و «محبت الله» می‌باشد. آری کسب آن، بدون این دو امکان پذیر نیست.

انسان خداشناس و دوستدار خداوند، یا «بالقوه» و یا «بالفعل» مشمول سعادت، نعمت، انوار و اسرار می‌باشد، و شخصی که او را نشناسد،

^۱ - شادی حقیقی

و دوستدار او نباشد، به سختی‌های فراوان و دردها و اوهام - هم معنوی و هم مادی - گرفتار می‌شود. آری انسان مسکین و عاجز، در این دنیای پریشان حال، آواره در میان بشریت، در حیاتی بی‌ثمر، بی‌صاحب و بی‌حامي به سر می‌برد، که اگر سلطان تمام دنیا باشد، بی‌فایده و بی‌ارزش است. پس همه این را درک خواهند کرد، که انسان، در این دنیای پریشان حال و فانی اگر صاحبش را نشناسد، و مالکش را نیابد، سرگردان و بیچاره است.

اما اگر صاحبش را بیابد، و مالکش را بشناسد، آن وقت رحمتش را پناهگاه و قدرتش را تکیه‌گاه خود خواهد کرد، و در نتیجه، آن وحشتگاه دنیا تبدیل به تفرجگاه و مکانی برای تجارت خواهد شد.

مقام اول

در هر یک از این «یازده کلمه» موجود در این کلام توحیدی، مژده‌یی ست، و در هر کدام از این مژده‌ها، شفا و در هر کدام از این شفاه، لذت معنوی وجود دارد.

کلمه اول

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مژده می‌دهد:

روح انسان که به نیازهای بی‌پایانی گرفتار است، و در تیررس هجوم دشمنان بسیاری ست، این لفظ جلاله وسیله‌یی برای طلب یاری و استمداد او می‌شود، که بر او در گنجینه رحمتی را باز کرده، که تمام نیازمندی‌هایش را تأمین می‌کند. و تکیه‌گاهی می‌شود، که معبود و خالق خود را - که صاحب قدرت مطلق است، و روح انسان را از شر تمام دشمنانش نجات داده، و امنیت می‌بخشد - می‌شناساند، و معرفی می‌کند، و صاحبش را نشان می‌دهد، و می‌گوید، که مالکش کیست. و با ارایه آن، قلب انسان را از وحشتی مطلق و فراگیر و روح انسان را از حزن و

اندوه نجات می‌دهد، و شادمانی ابدی و سروری
دایمی می‌بخشد.

کلمه دوم

«وَحْدَهُ» در این لفظ جلاله مژده‌یی شفادهنده
و سعادت بخش وجود دارد.

روح بشر و قلب انسان که با اکثر موجودات
در کاینات علاقه‌مند بوده، و در ارتباط است، و به
سبب این علاقه‌مندی و ارتباط، به حد خفگی در
این پریشانی و کشمکش رسیده، در لفظ جلاله
«وَحْدَهُ» پناهگاه و نجات‌دهنده‌یی می‌یابد، که او
را از تمام آن پریشانی‌ها و کشمکش‌ها نجات
می‌دهد، یعنی لفظ جلاله «وَحْدَهُ» در معنا
می‌گوید:

«همانا خداوند یکتاست، با پناه بردن به
دیگران خود را خسته نکن! و در نزد آن‌ها با
کوچک کردن خود منت نکش! و گردن خود را
با چاپلوسی خم نکن! و با به راه افتادن در پشت
سر آن‌ها زحمت به خود نده! و از ترس آن‌ها
نلرز!

زیرا همانا سلطان کاینات یکی‌ست، تمام کلیدها در دست او و همه چیز تحت مهار اوست، همه چیز با امر او انجام می‌شود. اگر او را یافتی، تمام خواسته‌هایت را خواهی یافت، و از زیر بار منت و ترس بسیاری نجات می‌یابی.»

کلمه سوم

«لَا شَرِيكَ لَهُ» یعنی، از آن جایی که در الوهیت و سلطنتش شریکی نداشته، الله یکی است، و چندین الله وجود ندارد، و در ربوبیت و اجرایات و ایجاداتش نیز شریکی ندارد. البته گاه دیده می‌شود، با این که سلطان یکی‌ست، و در سلطنتش شریکی ندارد، اما مأمورهای اجرایی او در قسمت اجرایی، شریک او محسوب می‌شوند، و اجازه‌ی حضور به هر کسی را نمی‌دهند، و مانع می‌شوند، و می‌گویند: «به ما هم مراجعه کنید.» و تنها نکته قابل ذکر این است، همان‌گونه که حضرت حق، که سلطان ازل و ابد می‌باشد، در سلطنتش شریکی ندارد، همان‌گونه نیز در اجرایات ربوبیتش به شریک و دستیار

محتاج نیست. اگر امر و اراده و حُول و قوَّت او نباشد، هیچ کس نمی‌تواند، در کار دیگری مداخله کند. و هر کس می‌تواند، مستقیم و بی‌واسطه به او مراجعت کند، و به خاطر نبود شریک و دستیار نمی‌توان به شخص مراجعه کننده گفت: «ممنوع است، نمی‌توانید به حضور ایشان بروید.»

پس این لفظ جلاله به روح بشر مژده می‌دهد، که روح بشر که سلاح ایمان را در دست دارد، می‌تواند، بدون مانع، بدون مداخله، بی‌پرده، بدون هیچ ممانعتی، در هر حالتی، با هر آرزویی، در هر زمانی و در هر جایی به حضور جمیل ذوالجلال و قدیر ذوالکمالی که صاحب خزینه‌های سعادت و مالک گنجینه‌های رحمت است، برود، و نیازهایش را عرض کند، و با یافتن رحمت و تکیه به قدرتش، می‌تواند، کمال سُرور و خشنودی و فرح را به دست آورد.

کلمه چهارم

«لَهُ الْمُلْكُ» یعنی، او صاحب ملک و هر آن چه در اوست، می‌باشد، و شخص تو، هم ملک و

هم مملوک او هستی، و هم این که در ملک او مشغول به کار می باشی.

این لفظ جلاله مژده یی شفا بخش می دهد، و می گوید:

ای انسان! تو خود را مالک خود به حساب نیاور، زیرا قادر به اداره ی خود نیستی، و آن بار سنگینی ست، و نمی توانی از خود محافظت کنی، نمی توانی با پناه بردن از بلاها، نیازهایت را مهیا نمایی، پس خود را بیهوده مضطرب نکن، و عذاب نده، صاحب مُلک کس دیگری ست، آن مالک، هم قدیر است، و هم رحیم. تکیه به قدرت او کن، و به رحمتش اتهام نبند، غم را رها کن، و لذت ببر، زحمت را دور بینداز، و صفا را بیاب.

و می گوید: حال که این کایناتی - که دوستدار و علاقمند آن هستی و از حال پریشانش، پریشان شده یی، و قادر به اصلاح آن نبوده یی - مُلک یک قدیر رحیم است، پس ملک را به صاحبش تسلیم کن، و به دست او بسپار، و در عوض جفا، صفای آن را بپش. او حکیم است و رحیم، هر آن چه بخواهد، در مُلکش انجام می دهد، و اداره می کند،

و زمانی که ترس، وجودت را فرا گرفت، هم‌چون
ابراهیم حقی بگو:

مولا گُورَه لیم نیلر

نیلر سِه گُوزُل ایلر

یعنی: «در کرده حق بنگر، هر آن چه انجام
دهد، جلوه‌گر و زیبا باشد.»
و از پشت پنجره نگاه کن و وارد جزییات نشو.

کلمه پنجم

«لَهُ الْحَمْدُ» یعنی، حمد و ثنا، مدح و مَنّت
مخصوص او و شایسته‌ی اوست. اینک که او
صاحب نعمت‌هاست، و از خزینه او می‌آید، و
خزینه هم دایمی ست، پس این لفظ جلاله مژده
می‌دهد، و می‌گوید:

ای انسان! از زوال نعمت درد نکش، زیرا
گنجینه رحمتش بی‌انتهاست، و به زوال لذت فکر
نکن، و فریاد سر مده، زیرا آن میوه‌ی نعمت،
ثمره‌ی رحمت بی‌انتهاست. چون درختش
دایمی‌ست، اگر میوه‌ی آن چیده شود، دوباره از نو
سبز می‌شود. با سپاس و اندیشه در لطف و التفات
رحمتی، که در لذتِ نعمت نهفته است، و از آن

صدها بار شیرین تر است، می توانی آن لذت را به یکباره چندین برابر کنی.

آن گونه که پادشاه با هدیه سیب به تو، حسّ لذتِ عنایت و توجه شاهانه‌ی خود را - که از صدها بلکه هزاران سیب لذت بخش تر است - در تو زنده می کند، و به تو احسان می نماید، همان گونه نیز با لفظ جلاله «لَهُ الْحَمْدُ» یعنی با حمد و شکر، یعنی با ایجاد حسّ انعام نعمت، یعنی با شناختِ منعم و تفکر در انعام، یعنی با تفکر در عنایتِ رحمت و جلب توجه به شفقت و دایمی بودن نعمت، دَرَبِ یک لذت معنوی را که چندین برابر از خود نعمت لذیذتر است، بر روی تو باز می کند.

کلمه ششم

«يُحْيِي» یعنی، زندگی بخش و حیات دهنده اوست، و کسی که حیات را با رزق و روزی دوام می بخشد، اوست، و مهیا کننده‌ی نیازهای حیات نیز اوست، و اهداف والای حیات متعلق به اوست، و نتیجه‌های مهم آن نظر به او دارد، و نود و نه درصد ثمره حیات، نظر به او دارد. پس این لفظ

جلاله، بشرعاجز و فانی را صدا می‌زند، و مژده داده، و می‌گوید:

ای انسان! تکالیف سنگین حیات را به دوش نگیر، و خود را زحمت نده، به نابودی حیات فکر نکن، و اندوهگین نشو، و در آمد و رفت این دنیا، تنها با فکر کردن به میوه‌های بی‌اهمیت دنیوی پشیمانی در پیش نگیر. آن ماشین حیات موجود در کشتی وجود، متعلق به حی قیوم است، او لوازم مورد نیاز را تدارک می‌بیند. و اهداف و نتیجه‌های فراوانی در حیات وجود دارد، که همه متعلق به اوست.

تو ناخدای آن کشتی هستی. وظایف‌ها را به خوبی انجام بده، و پاداشت را بگیر، و لذت ببر، و به ارزش آن کشتی حیات و به فواید زیبای آن و به کریم و رحیم بودن ذات صاحب سفینه فکر کن، و با خوشحالی شکر کن، و بدان، زمانی که وظایف‌ها را با استقامت انجام دهی، در جهتی درست تمام نتایج آن کشتی در دفتر اعمال تو ثبت می‌شود، و حیات جاودانی را برای تو در پی دارد، و با احیای همیشگی تو، به تو جاودانگی می‌بخشد.

کلمه هفتم

«وَأَيُّمِيتُ» یعنی، مرگ و میر از طرف اوست، یعنی، اوست که از وظیفه حیات ترخیص می‌کند، و جایگاه تو را از دنیای فانی تغییر می‌دهد، و از کلفتی و خدمت آزاد می‌کند، یعنی، تو را از حیات فانی به حیات باقی می‌برد. پس این لفظ جلاله بر جن و انس فانی فریاد برمی‌کشد، و می‌گوید:

مژده و بشارت بر شما باد! مرگ اعدام نیست، هیچ و پوچ شدن نیست، نابودی نیست، انقراض نیست، خاموشی نیست، فراق ابدی نیست، عدم نیست، تصادف نیست، نیست شدن بدون فاعل نیست، بلکه ترخیص و تبدیل مکانیست، از طرف فاعل حکیم رحیم، جذب و کششیست، به طرف سعادت ابدی و وطن اصلی آنها، دریست، برای وصال مجموع نودونه درصد از دوستانمان در برزخ.

کلمه هشتم

«وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ» یعنی، در عوض کمال و حسن و احسانی که در تمام موجودات هستی

دیده می‌شود، و دلیل محبت داشتن به آن‌هاست، صاحب جمال و کمال و احسانی بی‌پایان و به مراتب والاتر دیگری وجود دارد، و **معبود لم یزل و محبوب لا یزال** هست، که تنها یک جلوه از جمال او در برابر تمام آن محبوبان کافی می‌آید، و صاحب حیاتی دایمی - که ازلی و ابدی‌ست - بوده، و منزله از زوال - که نشانه نقصانیت است - می‌باشد، و از فنا و نشانه‌های نقص و قصور مبرا است. پس این لفظ جلاله به جن و انس و تمام ذی شعور و اهل محبت و عشق اعلان می‌دارد:

بر شما مژده باد! یک **محبوب باقی** دارید، که درد جدایی را درمان می‌کند، و بر آن مرهم می‌نهد. حال که او را دارید، و ابدی‌ست، به چیزهای دیگر فکر نکنید، و نگران نشوید. حُسن و احسان، فضل و کمالی که سبب محبت‌تان به محبوبان‌تان شده بود، سایه‌ی ضعیفی از سایه‌ی آن **محبوب باقی‌ست**، که آن سایه در پشت پرده‌های جلوه **جمال باقی** او پنهان می‌باشد. زوال و نابودی آن‌ها شما را اندوهگین نکند، زیرا آنان به منزله‌ی آئینه‌هایی هستند، که عوض کردن این آئینه‌ها، برق جلوه‌های جمال را تازه و زیباتر می‌کند. حال که او هست، همه چیز هست.

کلمه نهم

«بَيِّدِ الْخَيْرُ» یعنی، همه خیر در دست اوست. تمام اعمال خیرتان به دفتر او وارد شده، و تمام اعمال صالحتان در نزد او ثبت می‌شود. پس این لفظ جلاله جنّ و انس را صدا می‌زنند، و مؤرّده می‌دهد:

ای بیچاره و درماندگان! زمانی که به قبرستان کوچ کردید، نگوئید: «ایواه! سرمایه‌مان به باد هوا رفت، سعی بی‌خود کردیم، و تنها یک وجب خاک، از این دنیای زیبا و بزرگ نصیب‌مان شد.» با ناله و فریاد، مأیوس نشوید، زیرا از تمام آن چه داشته‌اید، محافظت خواهد شد، و اعمالتان نوشته شده است، و همه‌ی خدماتتان ثبت شده است. ذات ذوالجلالی که پاداش دهنده‌ی خدمات، او بوده، و هر خیری در دست اوست، و قادر به انجام هر خیریست، شما را به سوی خود می‌کشد، و مؤقتاً در زیر زمین نگه می‌دارد، و سپس به حضور خود می‌پذیرد. خوشا به سعادت شما که خدمات و وظیفه خود را به اتمام رساندید، زحمتتان به پایان رسید، و به سوی آسایش و رحمت می‌روید، خدمت و سختی و رنج تمام شد، می‌روید، تا پاداش بگیرید. آری، قدیر ذوالجلالی که بذر و

هسته بهار گذشته را که در حکم برگه‌های دفتر اعمال و صندوقچه‌ی خدمات آن به شمار می‌رود، محافظت می‌کند، و در بهار بعدی به صورتی خیره کننده، و حتی به مراتب پر برکت‌تر از اصل آن حفظ کرده، و سبب رشد و نمو آن می‌شود، البته نتیجه‌ی حیات شما را نیز هم‌چون آن محافظت کرده، و پاداش خدمات‌تان را به صورت گسترده خواهد داد.

کلمه دهم

«وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» یعنی، او واحد

است و احد، او بر هر چیز تواناست، هیچ چیز برای او سنگینی ندارد برای او خلق یک بهار به اندازه‌ی خلق یک گل آسان است، و خلق بهشت نیز به اندازه‌ی خلق بهار، برایش سهل است. مصنوعات پایان ناپذیری که در هر روز و در هر سال و در هر عصر، یکی پس از دیگری ایجاد کرده است، قدرت بی‌نهایت او را با زبان‌های کثیری شهادت می‌دهند. این لفظ جلاله نیز مژده می‌دهد:

ای انسان، خدمات و عبودیتی که انجام داده بودی، بی‌خود و بی‌ثمر نخواهد بود، برایت

دارمکافات و دارسعادت حاضر شده است. در عوض این دنیای فانی، بهشت باقی منتظر توست. به وعده‌های خالق ذوالجلالی که عبادتش کرده‌یی، و او را می‌شناسی، ایمان داشته باش، و اعتماد کن. محال است، خلاف وعده‌اش عمل کند. قدرتش از هر نظر بی‌نقص و بی‌عیب است. و عجز، قدرت مداخله در کارهایش را ندارد. همان‌گونه که باغچه‌خانه‌ات را خلق کرده است، بهشت را نیز می‌تواند برایت خلق کند، و خلق کرده است، و وعده داده است، و چون وعده داده است، بی‌شک تو را نیز به آن‌جا خواهد برد.

حال که به وضوح می‌بینیم که، حضرت حق بیش‌تر از سیصد هزار نوع از ملت‌های مختلف حیوانات و نباتات را در هر سال و بر روی زمین و با کمال انتظام و میزان و با کمال سرعت و سهولت حشر می‌کند، و نشر می‌دهد، پس بی‌شک چنین قدیر ذوالجلالی، به انجام وعده‌هایش مقتدر است.

و هم این که آن قدیر مطلق در هر سال، نمونه‌های حشر و بهشت را به گونه‌های مختلفی ایجاد می‌کند. و هم این که با فرمان‌های آسمانی، سعادت ابدی را وعده کرده، و مژده‌ی بهشت می‌دهد.

و هم این که تمام اجراییات و شئونات او، حق و حقیقت است، و با صدق و با جدیت است. و هم این که با شهادت آثارش، تمام کمالات به کمالات بی‌نهایت او شهادت می‌دهند، و دلالت می‌کنند. و در او هیچ‌گونه نقص و قصوری نیست. و هم این که می‌دانیم، بد قولی، خلاف، کذب و فریب از بدترین خصلت‌هاست، و نقص و قصور به شمار می‌آید، پس البته و به حتم، آن قدیر ذوالجلال و حکیم ذوالکمال و رحیم ذوالجمال به وعده‌اش عمل کرده، و درهای سعادت ابدی را بازخواهد کرد، و شما را به بهشت، به وطن اصلی پدرتان حضرت آدم - ای اهل ایمان - داخل خواهد کرد.

کلمه یازدهم

«وَالْيَهَ الْمَصِيرُ» یعنی، انسان‌ها که برای تجارت و انجام مأموریت به این دنیا - یعنی به این دار امتحان - فرستاده شده‌اند، و وظایفی مهم به دوش دارند، تجارت‌شان را انجام می‌دهند، و وظیفه‌هایشان را به اتمام می‌رسانند، و بعد از به پایان رساندن خدمات‌شان، دوباره به

نزد خالق ذوالجلالی برخواهند گشت، که فرستاننده آنها بود، و با مولای کریم خود ملاقات خواهند کرد، یعنی از این دار فانی گذشته، و در مکانی باقی به حضور کبریایی پروردگار مشرف خواهند شد، یعنی از موجبات پریشانی نجات می‌یابند، و پرده‌های تاریک واسطه برداشته خواهند شد، و در مقرر سلطنت ابدی، بی‌پرده با رب رحیم‌شان ملاقات خواهند کرد، هر کس مستقیم و بی‌واسطه خالق، معبود، رب، سیّد و مالک خود را شناخته و می‌یابد. پس این لفظ جلاله بالاتر از تمام مژده‌های داده شده، بشارتی می‌دهد، و می‌گوید:

ای انسان! آیا می‌دانی، به کجا می‌روی، و به کجا کشیده می‌شوی؟ همان طور که در قسمت آخر «کلام سی و دوم» گفته شده است، بدان! یک ساعت زندگی در بهشت با هزار سال زندگی سعادت‌مندان‌هی دنیا برابری می‌کند، و یک ساعت رؤیت جمال جمیل ذوالجمال با هزار سال زندگی در بهشت برابری می‌کند، و اینک تو برای نایل شدن به مقام دیدار جمال و به دایره رحمت آن ذات جمیل ذوالجمالی می‌روی، به جایگاه حضور

یک معبود لم یزال و یک محبوب لا یزال
می‌روی، که حُسن و جمال تمام موجودات دنیوی
و تمام محبوبان مجازی که مبتلا و مفتون و
مشتاق آن‌ها هستی، تنها سایه‌یی از جلوه جمال و
حُسن اسمای اوست، و تمام بهشت با تمام
لطایفش، یک جلوه رحمت اوست، و تمام
اشتیاق‌ها، محبت‌ها، جذابیت‌ها و جاذبه‌ها، پرتوی
از محبت او می‌باشد، و به بهشت، و به ضیافتگاه
ابدی خود دعوت می‌شوید، حال که چنین است،
نه این که گریان، بلکه خندان به دروازه قبر وارد
شوید.

هم‌چنین این لفظ جلاله مژده می‌دهد، و
می‌گوید:

ای انسان! تصور نکن، به فنا، به عدم، به
نیستی، به ظلمات، به نسیان، به پوسیدگی، به
ویرانی و نابودی می‌روی، و در تکاپو و کثرت به
نابودی و خفگی محکومی! شما نه به فنا، بلکه به
بقا می‌روید، و نه به عدم، بلکه به سوی وجود
دایمی کشیده می‌شوید، و نه به ظلمات، بلکه به
عالم نور وارد می‌شوید، و به سوی صاحب و مالک
حقیقی می‌روید، و به پایتخت سلطان اُزلی

برخواهید گشت، و در بودن و کثرت محکوم به
نبودن و خفگی نیستید، بلکه در دایره وحدت
نَفَس خواهید کشید. و نه به جدایی، بلکه به
وصال خواهید رسید.

بخشی از کنفرانس ارایه شده به دانشجویان و طلاب نور

رسایل نور
ایمان و تکامل انسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى
سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ

ای عزیزان ارزشمند و تشنه به آب حیات
اسلام و ایمان!

پیش از هر چیز باید اعتراف کنم، جایگاه من
در این کنفرانس و بر این کرسی، سبب نمی‌شود،
خود را بالاتر از شما ببینم، و بدانید، خود را برادر
شما می‌دانم، و این کنفرانس درسی‌ست، که حکم
مرهم را بر نیازهای مبرم من دارد، و مخاطب آن
خودم هستم، و درس را به عنوان یک مذاکره با
شما دوستان پاک‌قلبم خواهم خواند، و اگر نقصی
دیدید، از من است، و کمالات و زیبایی‌های آن
مخصوص رسایل نور است، که در سخنانم از آن
بهره گرفته‌ام. اولین کنفرانس دینی‌مان که از

امروز شروع کردیم، و اگر اتفاق خاصی پیش نیاید، یکبار در هفته ادامه خواهیم داد، درمورد «ایمان» است. زیرا همان طور که استاد ارجمندمان «بدیع الزمان سعید نورسی» در اولین دوره مجلس بیان کرده بودند: «والا ترین حقیقت هستی، ایمان است، وبعد از ایمان، نماز.»

پس ما نیز مناسب دیدیم، که در این کنفرانس، از قرآن و ایمان و رسول اکرم صلی الله علیه و آله سخن بگوییم، و انشاءالله دومین جلسه‌ی درس‌مان نیز در مورد «عبادت و نماز» برگزار خواهد شد. به همین دلیل به دنبال اثری رفتم، تا این درس‌ها را بیاموزم، و در نهایت رسایل نور را برگزیدم، زیرا احتیاجات حیاتی و ابدی را، به شیوه‌ی مدرن و مناسب با فهم عوام تعلیم داده، و بیش از پنجاه سال است، که اعتماد و اطمینان کسب کرده است، و معتبرترین اثر دینی به شمار می‌رود.

اکنون سبب انتخاب ایمان را به عنوان موضوع کنفرانس شرح می‌دهم، و برای این کار، خلاصه مطلبی در مورد این اثر و مؤلف آن بیان می‌کنم: دشمنان دین اسلام در این عصر، نخست، نقشه و برنامه نابودی و ضعیف کردن اساس و پایه‌ی (ارکان) ایمان را سرلوحه‌ی کار خود

کرده‌اند. سوءقصد برای نابودی ارکان‌های ایمانی، با نفاق و در زیر ماسک‌های گوناگون، در این بیست و پنج سال (این جمله در تاریخ ۱۹۵۰ میلادی گفته شده است) بسیار وحشتناک بوده است. و شکل ویرانگری به خود گرفته است، حتی به گونه‌یی که تاریخ به خود ندیده است. و همان‌طور که می‌دانیم، شبهه و انکار در یکی از ارکان ایمان از بی‌مسئولیتی در قبال فروع دینی، به مراتب کشنده و زیانمندتر است، و بدین سبب، مهم‌ترین وظیفه‌ی ما، تبدیل ایمان تقلیدی به ایمان تحقیقی، قوّت و نیرو بخشیدن به ایمان و نجات آن می‌باشد، پس بیش از هر چیز دیگر پرداختن به ارکان ایمان، امری ضروری و نیازی مبرم و حتی امری واجب شده است، و این نه تنها برای ترکیه، بلکه شامل تمام دنیای اسلام می‌شود.

آری سعی برای تعمیر و تزئین اتاق‌های خانه‌یی که پایه‌های آن پوسیده، و در حال فرو ریختن است، چه کمکی می‌تواند، به خراب نشدن آن بنا کند؟ و آیا تلاش و تدبیر برای خشک نشدن شاخ و برگ‌های یک درخت فایده دارد، در حالی که ریشه‌های آن پوسیده است؟

انسان به قصری می ماند، که پایه هایش ارکان ایمانی بوده، و درختی ست، که ریشه اش اساس ایمانی ست. و مهم ترین رکن ایمان نیز «ایمان بالله» یعنی ایمان به خداست، و بعد از آن «نبوت» و «حشر» می باشد.

پس انسان، اولین علمی که باید سعی بر آموختن آن کند، علوم ایمانی ست، و علوم ایمانی در حکم شاه و پادشاه اساس تمام علوم هاست. ایمان تنها تصدیق زبانی نیست، ایمان شامل مراتب فراوانی ست. ایمان تقلیدی به خصوص در جاهلیت این زمان و در برابر امواج طوفان بی دینی، سریع خاموش خواهد شد. اما ایمان تحقیقی نیرویی تغییرناپذیر و خاموش نشدنی ست. کسانی که ایمان تحقیقی دارند، حتی اگر ایمان و دین شان در معرض گردباد بی دینی قرارگیرد، قدرت آن گردباد در برابر نیروی ایمان شان بی تأثیر خواهد بود، و کسی که ایمان تحقیقی را به دست آورد، هرگز گرفتار وسوسه، شک و شبهه ی بی دین ترین فیلسوفان هم نخواهد شد. ما نیز بدون شبهه به این نتیجه رسیدیم، که بنا بر حقیقت های موجود، با تعلیم ایمان تحقیقی، به ایمان نیرو می بخشیم، و ثبات

و دوام و دقت در خواندن اثری جامع از حقیقت‌های قرآن و ایمان - که سعادت ابدی و آزادی را به انسان‌ها می‌بخشد - لازم و ضروری است، و متأسفانه برعکس آن، به وضعیتی گرفتار شده‌ایم، که در مصیبت‌های وحشتناک دنیوی و اخروی محبوس مانده‌ایم، و بی هیچ شبهه‌یی، این حقیقت حال ماست، و یگانه چاره نجاتمان، پناه بردن به آیه‌های ایمانی قرآن حکیم و به تفسیر والایی از آیات کریمه می‌باشد، که آن مطابق با این عصر تفسیر شده باشد.

اکنون می‌بینم، هیچانی از نور و انگیزه برای پی بردن به سؤال «آیا چنین اثری در این عصر وجود دارد؟» در چهره‌هایتان دیده می‌شود.

آری، برای یافتن چنین اثری که به نیازهای مختلف ما جواب دهد، بادقت و اهمیت شروع به جستجو کردیم، و سرانجام به این نتیجه رسیدیم، که «رسایل نور» اثر «بدیع الزمان سعید نورسی» همان اثری ست، که در پی آن بودیم، و این اثر مرشد، رهبر و راهنمای کاملی از سوی قرآن، برای جوانان ترک و امت مسلمان و بشریت می‌باشد. و هزاران کس دیگر نیز همراه با ما، به این حقیقت که رسایل نور نجات دهنده ایمان است، شهادت می‌دهند.

ما نیز اساس کار خود را بر این مبنا قرار دادیم، که مؤلف چنین اثری - که وظیفه‌ی هدایت را در قرن بیستم بر عهده می‌گیرد - باید دارای چنین خصوصیتی باشد، و تمام این خصوصیات را در «رسایل نور» و مؤلف آن «بدیع الزمان سعید نورسی» دیدیم.

این خصوصیات عبارتند از:

۱. مؤلف آن، قرآن حکیم را استاد و رهبر خود قرار داده باشد...

۲. قرآن حکیم کتاب مقدسیست، که حاوی علوم حقیقیست، و خطبه‌یی اُزلیست، که در هر عصر، عموم طبقات اجتماعی انسان‌های آن عصر را مخاطب خود قرار می‌دهد، و بدین سبب کسی که قرآن را تفسیر می‌کند، درست باید عین حقیقت‌های آن را بیان کند، و برای انجام چنین تفسیری، مفسرین نباید تحت تأثیر مَسَلک و مَشرب خود قرار بگیرند، و نباید، هوا و هوس او در آن مداخله‌یی داشته باشد.

و هم‌چنین برای اثبات حقیقت‌های قرآنی که معانی قرآن را کشف و نشان می‌دهند، لازم است، که آن مفسر، دارای شاخصه‌هایی باشد، از جمله علامه‌یی متخصص در تمام فنون‌ها و صاحب فکری باز و دیدی روشن و اخلاصی حقیقی باشد،

و علاوه بر آن دارای ذکاوتی بی‌نظیر و صاحب اجتهادی با قدرت نفوذ و عمیق و یک نیروی قدسی باشد...

۳. تفسیر قرآن باید با اخلاصی تألیف شود، که در تفسیر آن، مؤلف نباید، به جز رضای حضرت حق تعالی هیچ‌گونه منفعت مادی و معنوی را مد نظر داشته باشد، و باید این کردار شایسته و والا در طول حیات این مؤلف به وضوح مشاهده شده باشد...

۴. از بزرگ‌ترین معجزات قرآن، محافظت از جوانی و تازگی خود در هر زمان است، و باید قرآن ویژگی جوابگویی به تمام احتیاجات را در هر زمان و عصری داشته باشد، گویا در آن عصر نازل شده است.

پس تفسیری که به جامعه ارایه می‌شود، باید، با کشف ابعادی از قرآن که نظر به عصرمان دارد، به گونه‌ی اثبات و شرح داده شود، که تمام طبقات جامعه از عوام تا خواص، بتوانند از آن بهره‌مند شوند.

۵. مفسر باید به شیوه‌ی حقیقت‌های ایمان و قرآن را اثبات کند، و تعلیم دهد، که سبب و دلیل‌های اوکسی را آزرده خاطر نکند، یعنی اثبات

گرایی با دید مثبت را یکی از اساسات کار خود اتخاذ نماید.

۶. باید کسی که حقیقت‌های قرآن را درس می‌دهد، چنان نیرومند، بلیغ، نافذ و مؤثر باشد، که هم به عقل و هم به قلب و هم به روح و هم به وجدان، نور و اطمینان ببخشد، و نفس را به زانو درآورد، و حتی به شیطان هم بقبولاند...

۷. انسان را از خصلت‌های بدی هم‌چون خودبینی، غرور، عجب (مغرور به اعمال شدن) و انانیت نجات داده، و اخلاق‌های پسندیده و والایی هم‌چون تواضع و فروتنی را جایگزین آن کند.

۸. شخص عالمی که قرآن را تفسیر می‌کند، باید از سنت رسول اکرم ﷺ پیروی کند، و باید زهد و تقوای اعظم، اخلاص اعظم، ثبات اعظم در خدمت به دین، درستی و صداقت اعظم، فداکاری و اقتصاد و قناعتی اعظم داشته باشد.

خلاصه این که مفسر قرآن ذات خدمتگذاری باشد، که نوشته‌هایش، با نیروی قدسی و عبودیت اعظم و تقوای عظمی رسالت احمدی، نمایانگر پرتو ولایت احمدی باشد.

۹. مفسر قرآن باید، هم‌چون مسلمانی واقعی، شجاع و جسور باشد، چون زمانی که او در حال بیان مسایل شرعی و قرآنی‌ست، نباید، عذاب و

شکنجه‌های دیگران را مد نظر گرفته، و نباید، تحت تأثیر آن اتفاقات قرار بگیرد، و فتوایی دهد. و باید با کوچک شمردن مرگ و با نیرویی از ایمان که بتواند به وسیله آن دنیا را به مبارزه بطلبد، بی‌پروا حقیقت را ابراز نماید.

علاوه بر این، در چنین عصر وحشت‌انگیزی که علما را به دار می‌آویزند، و اجازه‌ی نشر کتاب‌های دینی را نمی‌دهند، به خصوص زمانه‌یی که قصد از میان برداشتن قرآن و خاموش شدن آن را دارند، در صحنه بودن مرشدی کامل که دستورات شرعی را نشر و تألیف کرده باشد، و یک مفسر اعظم و معتبر قرآن و یک رهبر کامل و حقیقی این عصر اسلام، لازم و ضروری است.

آری در این عصر، هم‌چون روز، روشن است، که آن نه شرط و ویژگی در «رسایل نور» و مؤلف آن «سعید نورسی» به وضوح دیده می‌شود، و آن، به اتفاق، تواتر و اجماع علمای متبحر اسلام ثابت شده است، و علاوه بر آن، هم ملت هشیار مسلمان، و هم آمریکا و هم اروپا آن را قبول و تصدیق می‌کنند.

آری، دوستان من! ما به دنبال چنین تفسیری از قرآن بودیم، و چنین مفسری می‌خواستیم.
